

هست پیدا شود و بآن متنبه گردند و این سخن از اینجا ناشی است که عقیده سقراط این بوده یا شاید عقیده خود افلاطون است که علم را هیچ کس اگر هم داشته باشد بدیگری نمیتواند اعطا کند بلکه حقایق همه در ذخیره خاطر همه کس هست جز اینکه بحال کمون است و همه کس علم را در حیات قبل تحصیل نموده و در این زندگانی از آن غفلت و فراموشی دارد و معنی جهل همین غفلت و فراموشی است و کار معلم اینست که متعلم را متوجه و متذکر سازد تا او علمی را که در ضمیرش نهفته و از او غایب است بیاد آورد و حاضر سازد و این معنی در موارد چند از کتابهای افلاطون برمیآید و مخصوصاً در یکی از آنها که موسوم به منن (۱) می باشد تصریح و عملاً ثابت میشود که سقراط یکی از بنده های زر خرید منن مصاحب خود را که هیچ درس نخوانده و عامی و امی صرف است طلبیده باندک سؤال و جوابی با او چند قضیه از قضایای هندسی را بزبان او جاری میسازد و هزار افسوس که متعلمین غالباً از نعمت وجود چنین معلم ها محرومند زیرا خواه عقیده افلاطون و سقراط بر اینکه جهل غفلت و فراموشی است و علم تذکر و تنبیه است درست باشد یا نباشد این طریقه تعلیم که معلم علم را بمتعلم القاء و تحمیل نکند بلکه بگفتگو و مباحثه و سؤال و جواب لااقل بر حسب ظاهر چنین وانمود نماید که متعلم خود بحقیقت پی برده و آنرا کشف میکند بهترین طریق است و باین روش متعلم حقایق را هم بهتر درک میکند و هم بهتر بخاطر می سپارد. باری از مطلب دور نشویم گفتگو در این بود که نظر باین عقیده که بهترین طریق تعلیم و تعلم مباحثه و سؤال و جواب است و تعلیم کتبی موافق دلخواه نتیجه نمیدهد افلاطون تحریرات خود را بصورت مکالمه در آورده است که

بتعلیم شفاهی نزدیکتر و شبیه باشد و اگر در بعضی از تصنیفهای افلاطون گاهی دیده میشود که مباحثه و سؤال و جواب زیاده از حد لزوم طولانی است و مکررات دارد از این باب است. گذشته از اینکه باید بخاطر داشت که اگر ما امروز بعضی از مطالب را بدون این تکرار و اصرار در مییابیم و فهم می کنیم بواسطه استعدادی است که در نتیجه زحمات دانشمندان پیشین برای ما حاصل شده آن بیچاره ها مرارت کشیده و خون دل خورده اند تا مطالبی را که امروز بنظر ما بدیهی است یا فهم آنها اشکال ندارد در اذهان راسخ نموده اند و یکی از فواید بزرگی که از مطالعه کتابهای افلاطون و بعضی دانشمندان دیگر برای اشخاص صاحب نظر حاصل میشود همین توجه است باین معنی که آن زمانها عقل و فکر مردم در چه درجه بوده و اینک بچه پایه رسیده است.

اکنون خوبست قدری هم در کیفیت معنوی کتابهای افلاطون وارد شویم. آثار این حکیم بزرگوار دو جنبه دارد، جنبه ادبی و جنبه فلسفی. جنبه فلسفی آن را بهتر آنست که بموقع بیان حکمت و فلسفه او محول نمائیم و در این جلسه قدری از جنبه ادبی گفتگو کنیم زیرا نوشته های افلاطون در زبان یونانی از جهت فصاحت و بلاغت و لطافت و محسنات کلام دارای اعلی مرتبه است و شاید هیچ اثر نثری دیگری در آن زبان دارای این مقام نباشد. البته میدانید که افلاطون را استاد خدمت اشراق میخوانند و حکمت اشراق سر چشمه اش ذوق و شور عشق است باین واسطه نوشته های افلاطون در عین اینکه نثر است بهترین اشعار است و با آنکه همواره دم از عقل و علم میزند در واقع عشق و ذوق را افاضه میکند و چه بجا و متناسب افتاده است این قطعه مولوی معنوی که میفرماید :

مرحبای عشق خوش سودای ما      ای دوی جمله علت‌های ما  
ای دوی نخوت و ناموس ما      ای تو افلاطون و جالینوس ما  
چون افلاطون خداوند ذوق است یاد او بی اختیار انسانرا بعالم جذب  
میکشاند ولیکن عنان سخن را بکشیم تا از مقتضای حال خارج نشویم  
سخن در تحقیق از چگونگی آثار افلاطون است برای آنکه اگر  
خواستید بمطالعه آنها پردازید از روی بصیرت وارد شوید و اوقاتی که  
ما صرف کردیم تا این بصیرت را دریافتیم برای شما صرفه جوئی شود.  
سابقاً عرض کردم که آنچه افلاطون میگوید همه را با استاد خود سقراط نسبت  
میدهد و باین واسطه خالی از اشکال نیست که در بایم واقعا کدام يك از  
این افکار از سقراط و چه اندازه از خود افلاطون است هر چند این تشخیص  
بنظر اینجانب اینقدر اهمیت ندارد و باز بقول مولانا :

من کیم لیلی و لیلی کیست من      ما یکی روحیم اندر دو بدن  
وقتی که دو نفر این اندازه با یکدیگر اتحاد پیدا کردند چگونه آثار  
وجودی خود را نخواستند از هم متمایز سازند ما چه اصرار داریم که  
آنها را از هم جدا کنیم .

جان گرو جان سگ از هم جداست      متحد جانهای مردان خداست  
بس برای اینکه ادای تکلیف کرده و طفره نرفته باشیم گوئیم محققین  
را عقیده اینست که آنچه از افکار افلاطون در جوانی نوشته شده بیشتر  
میتوان بسقراط منتسب نمود و هر چه سن افلاطون بالا رفته و از عهد  
سقراط دور شده افکار شخصی او غلبه کرده است و هر چند در هر موقع  
و بهر مناسبت که پیش میآید بوجهی و عنوانی جلالت قدر و علو مقام  
سقراط را خاطر نشان میکند ولیکن چنین مینماید که در اوایل امر غالب  
چیزهایی که نوشته بقصد معرفی سقراط و رفع شبهه از اذهان راجع بآن

بزرگوار بوده است تا معلوم شود که نسبت های سوء که باوداده بودند چه اندازه ناشی از نادانی و اشتباه و غرض و حسد بوده و همشهریان سقراط چه جنایت بزرگ مرتکب شده اند که چنان مردی را بمحاکمه کشانیدند و بهلاکت رسانیدند .

سابقاً مکالمات افلاطون را تشبیه به تأثر کردیم این تشبیه در بعضی از کتابهای او از جهت صورت و معنی کاملاً بجاست یعنی خواندن آنها در شخص درست تأثیر خواندن تأثر میکند مثل اینست که قصه میخواند زمان و مکان تعیین و اشخاص معرفی میشوند کیفیات مجلس معلوم میگردد وقایع روی میدهد اصحاب مجلس رفت و آمد میکنند قهر و آشتی دارند گفتگوها بتناسب مزاج و اخلاق اشخاص است و هر يك از آنها موافق طبع و خوی خود سخن میگوید گاهی قصه و افسانه گفته میشود زمانی خطابه ایراد میکنند حقیقت و مجاز و تشبیه و استعاره بکار میرود ولیکن رو بهمرفته مباحثه و مجادله غالب دارد گاهی اوقات اصحاب مباحثه حرارت و عصبانیت اظهار میکنند اما طمأنینه و آرامی سقراط بالاخره آنها را بجای خود می نشاند البته همه کتابها دارای همه این خصایص نیست آنها که در جوانی و زمان شادابی و نشاط فکر نوشته شده زیباتر و دلنشین تر است و هرچه رو به پیری میرود مذاکرات و مباحثات عالمانه تر و خشک تر میگردد تا آنجا که آثار اخیر آنها بصورت مکالمه است ولی در واقع تحقیق و بیان است و شوخ و شنگی های اوایل را ندارد بعضی از آنها شیوه استهزا و فن قیابگی معنوی سقراط را تمثیل میکند مکالمات اوایل غالباً فقط مباحثه و تفحص از امر و طرح مسئله است اما جواب مسئله گفته نمیشود و نتیجه بدست نمیآید و مکالمات او آخر اظهار عقیده و تعلیم احکام است . وجه مناسبت دیگر که میان آثار افلاطون و تأثر هست اینست که البته

میدانید که تأثر اساساً برای انتقاد از احوال مردم است و یکی از بهترین  
 وسایل برای تنبّه مستعدان میباشد بسیاری از رساله های افلاطون بهمین  
 مقصود نوشته شده و همین خاصیت را داشته است جز اینکه تأثرهای حقیقی  
 برای انتقاد از اخلاق و عادات است و رساله های افلاطون برای تنبّه بحقائق  
 علمی و حکمتی و اخلاقی است و حکمت سقراط را باین دو کلمه خلاصه  
 کرده اند: شیوه استهزا و فن قابلیت. استهزای سقراطی باین وجه بود  
 که چون غالب مردم را گمراه و احوال و افکار آنها را بر خطا میدید در  
 پی آن بود که بر خطاهای خود آگاهشان نماید اما اینکار را مستقیماً و  
 بصورت وعظ و خطابه و تند و اندرز نمیکرد بلکه بمباحثه و مناظره  
 میپرداخت و غالباً خود را بنادانی میزد در ظاهر سخن بجد میگفت ولی  
 در باطن دست میانداخت و بهانه اش این بود که میخواهد از طرف مقابل  
 کسب علم نماید ولی کم کم و بدون اینکه محسوس باشد آنطرف خود را  
 گرفتار تناقض گوئی و حیرانی و سرگردانی میدید و بفساد رأی و عقیده  
 خود پی میبرد معنی قابلیت سقراط را هم که یدش بیان کردیم این شبهه  
 را افلاطون بخوبی فرا گرفته و در بعضی از رساله های خود بهترین وجهی  
 تمثیل میکند در بسیاری از آن رساله ها پیدا است که مباحثه علمی و  
 فلسفی بهانه است و در باطن نظر انتقاد و عیب جوئی در عقاید مردم دارد  
 جز اینکه بهمین نظر اشارات و کنایاتی در آنهاست که امروز چون ما از  
 آن اوضاع و اشخاص و احوال ایشان دور و بیخبریم نمیتوانیم بدرستی  
 معنی آنها را بفهمیم در هر حال مجموع نوشته های افلاطون را بیک تأثر یا  
 یک زمان تشبیه میتوان کرد جامع محسنات و آرایشهای صوری و معنوی  
 و اثری است ادیبانه و شاعرانه و عاشقانه و عارفانه و حکیمانه که هم روح  
 را لذت میبخشد و هم نفس را ترقی میدهد و هم فکر را پخته مینماید البته

همه افکار و عقاید او مصدق نیست اما همه قابل تأمل و تعمق و تفکر است. نوشته‌های افلاطون از زمره آثار ناری است که خواندن آنها اگر هم فایده مستقیم نبخشد فکر انسانرا متنبه میسازد و این نوع نوشته‌ها بهترین اقسام آثار است. چند دقیقه قبل عرض می‌کردم که سقراط و افلاطون معتقد بوده‌اند و عقیده بسیار صحیحی است که آنچه آموزگار با موزنده تعلیم می‌کند این قدرها اهمیت ندارد معلم خوب آنست که متعلم را براهی بیندازد که او خود بتواند کشف حقایق کند در باره آثار کتبی خوب نیز همین سخن را می‌توان گفت یعنی بهترین عبارت آن نیست که مستقیماً خواندنش چیزی بخواننده بیاموزد بلکه آنست که فکر خواننده را بیدار و متنبه کند و چون فکر بکار افتاد بسا حقایق را خود کشف می‌نماید. نوشته‌هایی که این خاصیت را داشته‌باشند فراوان نیست آثار افلاطون این خاصیت را بکمال دارد و مخصوصاً از این جهت گرانبهاست.

گمان می‌کنم بقدر کفایت اطلاعاتی را که درباره آثار افلاطون لازم بود بیان کردم و موقع آن رسیده‌است که وارد شوبیم در آینده در این کتابها چه مطالبی هست و فلسفه افلاطون و تعلیمات او از چه قرار است و این وقت گذشته و این مبحث هم طولانی است و بهتر آن است که به جلسه دیگر محول کنیم همین قدر برای تکمیل سرام عرض می‌کنم اطلاعاتی که من بسمع آقایان رسانیدم و آنچه بعد اگر موفق بشوم خواهم رسانید همه از منابع اروپائی با ماخوذ از کتابهای خود افلاطون است اگر می‌خواهید بدانید محققین مادر باره افلاطون چه گفته‌اند متأسفانه باید عرض کنم دانشمندان از آن حکیم تقریباً بیخبرند البته کلیات احوال افلاطون و فلسفه او را میدانند و میگویند اما نه چنانکه درخور مقام اوست. اولاً در امور تاریخی اشتباه و غلط بسیار دارند و پیدا است که اطلاعاتشان از تاریخ یونان و مردان

یونانی بسیار ناقص و مخدوش و بی‌مآخذ بوده است. ثانیاً در فلسفه افلاطون پیدا است که آگاهی ایشان بواسطه منقولات دیگران است با آنکه از رسالات افلاطون اسم میبرند و بعضی از آنها را میگویند بعربی نقل شده است ولیکن آثاری پیدا نیست که شناسائی درستی از آن کتابها داشته باشند آنچه هم بعربی نقل شده باقی نمانده است و نمیدانم علت این بی‌تفاتی حکمای ما نسبت بافلاطون چه بوده است آنچه حدس میزنم اینست که از کتابهای یونانی کمتر چیزی مستقیماً بفضلائی ماریسیده و معلومات ایشان نسبت بیونان و یونانیان و حکمت و فلسفه یونان بتوسط ترجمه هائی بوده که بزبان سریانی و عبرانی شده بوده است و مترجمین چنانکه باید و شاید حق ترجمه را ادا نکرده بودند و مخصوصاً نسبت بذوقیات یونان و لطائف شعری و عبارتی توجه نداشته یا معرفتشان بزبان یونانی بدرجه‌ای نبود است که آن لطائف و محسنات را درک کنند و با اختلاف مذاق و مشرب سبب شده است که باین امور توجه نکرده‌اند و شاید که شیفتهگی فوق‌العاده شیخ الرئیس ابوعلی سینا نسبت بارسطو نیز در این باب بی‌مدخلیت نبوده که افلاطون را تحت الشعاع ارسطو قرار داده تا آنجا که شیخ بزرگوار در کتاب شفای خود میفرماید اگر معلومات افلاطون ایست که بما رسیده بضاعتش در علم مزاجه بوده است .

اینجانب تصدیق دارم که مقدار معلوماتی که از کتب ارسطو در قشر حکمت و فلسفه بدست میآید خیلی بیش از کتب افلاطون است و البته ارسطو علم و حکمت را توسعه داده و تنظیم و تدوین نموده است اما مطالعه کتب افلاطون گذشته از لذتی که از جنبه ادبی و ذوقی عاید میکند هر گاه بنظر عمیق دیده شود معلوم میکند که مایه حکمت و فلسفه خواه از ارسطو و خواه از حکمای دیگر همه از افلاطون و بواسطه افلاطون از سقراط بوده است و یقین است که اگر دانشمندان ما کتابهای

افلاطون یا ترجمه های صحیح بلیغ از آن در دست میداشتند چنانکه باید و شاید قدر آنها را میدانستند. این است آنچه من تا کنون استنباط کرده ام و شاید تتبع و تفحص کامل معلومات دیگر هم بدست بدهد و حقیقت بنحو دیگر ظاهر گردد. فعلاً برای آگاهی از احوال و تعلیمات افلاطون آنچه من دیده ام مراجعه بمنابع و مآخذ خودمان بیحاصل است و برای درک حقیقت مقام افلاطون باید بکتاب های اروپائیان متوسل شد و بهتر از همه مطالعه آثار خود افلاطون است که هم کیفیت ذوقی دارد هم تأثیرات اخلاقی و علمی و من امید دارم که از عهده ادای حق او بر آییم. در جلسات آینده همینقدر با اندازه توانائی خود مفتاحی بدست خواهم داد که بعدها چون کتابهای افلاطون مراجعه فرمائید آنچه باید درک کنید بذوق و فهم خود بهتر و بیشتر از آنچه من بتوانم بیان کنم دریابید.

از آنجا که

آنچه از کتابهای افلاطون که امروزه اصیل بودن آنها مقطوع یا قریب بیقین است فهرست میکنیم بترتیب تاریخی که برای آنها میتوان قائل شد و البته این ترتیب حدسی و فرضی و تقریبی است :

اسم بدلای

اسم اصلی

خطابه دفاعیه سقراط (۱)

تکلیف

اقریطون

دینداری

اوطوفرون

زیبا

هی پیاس اول

حقیقت انسان

الکبیادس اول

دروغ

هی پیاس دوم

خرده مندی

خرمیدس



دلاوری	لاخیس (۱)
دوستی	لوسیدس (۲)
سوفسطائیان	پروتاگوراس
فن خطابه	گورگیاس
فضیلت	مینن
نفس	فیدون
عشق	مهمانی
زیبائی	فدروس (۳)
شعر	ایون (۴)
خطابه رثائیه	منکسینوس (۵)
مرد جدلی	اوپوذیموس (۶)
خواص اسامی	کراتولس (۷)
عدالت	سیاست
صور (مثال)	بر مایدس
علم	طئی تیتوس (۸)
وجود	سوفسطائی (۹)
پادشاهی	مرد سیاسی (۱۰)
لذت	فیلپوس (۱۱)
طبیعت	طیماوس (۱۲)
انالاتیدا	کرتیاس
قانونگزاری	نوامیدس
حکیم - یا گفتگوی شبانه	ایینومیس (۱۳)

Le Ménexène - ۵ L' Ion - ۴ Le Phèdre - ۳ Le Lysis - ۲ Le Lachès - ۱  
Le Sophiste - ۹ Le Théétète - ۸ Le Cratyle - ۷ L' Euthydème - ۶  
L' Epinomis - ۱۳ Le Timée - ۱۲ Le Philèbe - ۱۱ Le Politique - ۱۰

## مجلس سوم

کسانی که در احوال و افکار مردم تصرف میکنند برای اینکه مقام و تأثیر وجودشان بدرستی دانسته شود باید معلوم کرد که پیش از آنها احوال چگونه بوده و آنها چه کرده اند از اینرو پیش از آنکه بفلسفه و محتویات کتابهای افلاطون پردازیم ناچاریم بدانیم مردمی که افلاطون از ایشان بوده و او برای ایشان کار کرده چه فکر و عقیده داشته اند و معلومات و اخلاقشان چگونه بوده است .

چنانکه پیش از این گفتیم افلاطون از شهر آتن و از مردم یونان بود و یونانیان خصایصی داشتند که هر کس از آنها آگاه نباشد بقیاس نمیتواند دریابد .

یونان شبه جزیره ایست کوهستانی و سواحل و جزایر بسیار دارد که همه بهم نزدیکند و مخصوصاً از راه دریا با سانی با یکدیگر ارتباط دارند ولیکن با آنکه خاک یونان جمعاً از خشکی و جزایر وسعت زیاد ندارد و از یکی از ولایات ما بزرگتر نیست و بنا برین نمی توانست و نمیتواند دارای جمعیت بسیار باشد. همان جمع قلیل تا زمان استند معروف هیچوقت دارای یک دولت نبوده بلکه دولت های بسیار داشتند که بعضی از آنها از یکی از شهرها یا قصبات ما مهم تر نبودند و وسیعترین آنها باندازه یکی از بلوکه های ما بودند و مردمی که در هر یک از این دولت ها میزیستند یونانیهای دیگر را نسبت بخود بیگانه مدشمرند . هر جماعتی و شهری یعنی هر دولتی دارای قوانین و آداب و رسوم جداگانه بود و آنها غالباً با یکدیگر جنگ و جدال و رقابتها و هم چشمی هاداشتند مشارکت و جهت جامعه این هیئتها تنها بزبان و بعضی عقاید دینی بود که در آنها هم بکلی یکسان نبودند و گاه گاه برای مسابقه های ورزشی

و عرض بعضی هنرها از موسیقی و شعر و مانند آن یکجا گرد می‌آمدند و با هم ملاقات میکردند و از همه این جهات شباهت کلی بقبایل عرب زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام داشتند که البته میدانید حال آنها چگونه بوده است .

زندگانی اقوام یونانی هم تا مائۀ پنجم پیش از میلاد زندگانی بسیار ساده و تقریباً بهمان پایه تمدن عرب جاهلیت بود بعضی از آنها گاهی دولت پادشاهی داشتند و گاهی بطور جمهوری زندگی میکردند یعنی انجمن‌ها داشتند که مردم در آنجا گرد آمده در اصول مسائل و امور کشوری تصمیم میگرفتند و يك یا چند نفر را بریاست و اداره امور اجتماعی خود برای مدتی معین مینمودند . تقریباً از هزار سال قبل از میلاد که نزدیک سه هزار سال پیش ازین میشود میان ایشان شاعرانی پیدا شده بودند که بعضی داستانهای مذهبی و سیاسی را بشعر در آورده بودند و معتبرترین آنها منظومه هائی است بشام ایلیاد و ادیسه و منسوب بشخصی است موسوم به همر یا اومیرس که اصلاً معلوم نیست چنین شخصی وجود داشته است یا نه و بعضی منظومه های دیگر متأخر بر آنها که بیشتر جنبه مذهبی دارد و منسوب به هیسودوس نامی است و این جمله داستانهای است سراسر خرافات و اساطیر چه آنها که مربوط بدیانت یعنی خداوندان ایشان است و چه آنها که متعلق پادشاهان و پهلوانان میباشد و از این منظومه ها استفاده های اخلاقی و روحانی کمتر میشود اما از جهت تخیلات شاعرانه و فصاحت و بلاغت بسیار عالی است . در هر حال این منظومه ها ادبیات قدمای یونانیان و سرچشمه عقاید و افکار ایشان بود و از اینرو و از جهت تمتع شعری که از آنها برده میشود قابل خواندن است و اروپائیان بآنها اعتمای تام داشته و دارند و از آنها استفاده های ادبی بسیار کرده و میکنند .

عقاید دینی یونانیان شرك و بت پرستی عجیبی بود و دربارهٔ خداوندانی که میپرستیدند و برای آنها بتها و بتکده ها میساختند داستانهای غریب سخیف نقل میکردند که بسیار خنده آور است اما چون با تخیلات شاعرانه همراه بوده اروپائیها ضبط کرده و جزء ادبیات خود ساخته و صورتهای خوش آیند با آنها داده اند. یونانیان خداوندان خود را کاملاً مانند افراد بشر مینداشتند دارای همان نهمانیات و شهوت و غضب انسانی بلکه حیوانی ولی با شدت و قوه و قدرت فوق بشری، و آن خداوندان بعقیدهٔ ایشان مذکر و مؤنث بودند و مزاجت و توالد و تناسل کرده بودند و با هم رقابتها و همچشمیها داشتند. نسبت با افراد یا جماعتی بشر هم مهر و کین میورزیدند و آنها را مورد سخط یا محبت خود قرار میدادند و یونانیان برای دفع شر و جلب خیر واجب میدانستند که عبادت یعنی خدمتگزاری آنها را بنمایند و عبادت و خدمتگزاری مهم در نظر ایشان قربانی حیوانات بود.

برای اینکه بتوانید تصویری از عقاید دینی یونانیان پیدا کنید مختصراً قسمتی از سرگذشت و چگونگی زندگی خداوند اعظم یونان را نقل میکنم:

این خداوند اعظم را یونانیان پدر خداوندان میدانستند نظر باین که چند تن از پسر ها و دختر های او خداوندان بزرگ یونان بودند و نیز او را پادشاه خداوندان میخواندند چون بعقیدهٔ ایشان همهٔ خداوندان و کلیهٔ جهان در تحت او امر او بودند اسم او بیونانی زئوس بود رومیها این کلمه را گرفته لفظ پدر بآن ملحق ساختند و با تصحیفاتی که در آن بعمل آوردند یوبیتر گفتند و فرانسها آن را ژوپیتر تلفظ میکنند. سرگذشت این رب الارباب از آغاز ولادتش تا زمانی که پادشاهی خداوندان

رسیدن و کارهایی که کرده است مفصل است. خواهری داشت که یونانی **هرا** و برومی **یونو** و بفراسه **ژوفن** میخوانند آن خواهر را تزویج کرد و این زن و شوهر احوال و اعمال زن و شوهر های معمولی بشری را داشتند با آنکه **ژئوس** رعایت احترامات خواهر و زوجه خود را بخوبی منظور داشت غالباً با هم جنگ و نزاع و قهر و آشتی داشتند و مکرر **ژئوس** **هرا** را زده و حبس کرده است اما **هرا** نیز از عهده او بر میآمد و بسیار حسود و خود رأی و سلیطه بود و **ژئوس** هم که نفس سرکش داشت کار هایی میکرد که ناچار بود غالباً از **هرا** و بد خلقی او تمکین کند. از جمله کار های او اینکه مطالب زن یکی از پادشاهان یونانی موسوم به **امفیتریون** شد و موقعی که **امفیتریون** بجنگ رفته بود **ژئوس** بشکل او در آمده نزد زن او رفت و در نتیجه آن زن پسری آورد که معروف به **هرکول** است و از جهت قوه و نیرومندی و عملیات عجیبی که کرده نزد یونانیان و کلیه اروپائیان ضرب المثل و نظیر **رستم** **دستان** خود ماست منتها نسبت شجاعت **هرکول** بشجاعت **رستم** مثل نسبت **دروغ** گوئی یونانیانست بدروغ گوئی ایرانیان. مثلاً **رستم** هفتخان دارد **هرکول** دوازده خان و باقی هم بر همین قیاس. باری روزی که بنا بود این **هرکول** بدنیا بیاید **هرا** از **ژئوس** شنید که من امروز پسری میآورم که بر فلان قوم سلطان خواهد شد **هرا** باطناً از قضیه آگاه بود ولی ظاهراً بروی خود نیآورده از **ژئوس** تمنی کرد که باین فقره سو گند یاد کند همینکه قسم خورد و ملزم شد باین که پسری را که آن روز متولد میشود سلطان آن قوم کند **هرا** بقوه خداوندی اسباب فراهم آورد که **هرکول** ولادتش بتأخیر بیفتد و فوراً بمحل آن قوم رفته از عروس پادشاه آن قوم پسری بدنیا آورد که بموجب تعهد **ژئوس** پادشاه آن قوم شد با وجود این **هرا** بغض

و حسدش نسبت به هر کس که آرام نگرفت و دوافعی در پشت بر سر گهواره هر کول روانه کرد که او را هلاک سازند. هر کول که پسر خداوند اعظم بود در همان کودکی چنان نیرومندی داشت که آن دو افعی را در گهواره خفه کرد بنابراین زئوس از اجرای اراده خود در پادشاه کردن هر کول باز ماند و هر از هلاک ساختن هر کول درمانده شد. با این تفصیل نمیدانم چه شد که هر اسر مهربانی نسبت به هر کول بلند کرد و او را در دامن گرفته پستان خود را بدهان او گذاشت اما هر کول چنان پستان او را بدنندان گرفت که شیر از آن جستن کرد و افشان شد و خط کهکشانی از اثر افشاندگی شیر هر از آسمان باقی مانده است و میدانید که بزبانهای اروپائی کهکشانی را راه شیری مینامند.

داستانها شیرین است اما مجال نداریم که باز از آنها برای شما حکایت کنم بعلاوه در اینجا شرح و تفصیل عقاید یونانیان را نمیخواهم بدهم مقصود اینست که اجمالاً بدانید نوع افکار ایشان چه بوده و همین دیانت و عقاید تا سیصد سال بعد از میلاد مسیح یعنی تقریباً سیصد سال پیش از ظهور اسلام دین و مذهب رسمی یونانیان بود.

نکته ای که مخصوصاً میخواهم توجه بدهم این است که یونانیان با مشرق زمینی‌ها بلك تفاوت فاحش داشتند و آن اینکه در مشرق زمین دیانت منشاء اخلاقی و تمدنی داشته و عقاید دینی مایه تهذیب اخلاق مردم بوده است بلکه غرض اصلی از دیانت مهذب و متمدن ساختن مردم بوده است و حکمت و عرفان هم غالباً از ناحیه اولیای دین ب مردم افاضه شده است ولیکن در یونان در آن مرحله که ما می بینیم و از آن خبر داریم دین چیزی بود و روحانیت و اخلاق و تهذیب چیز دیگر و باهم چندان ارتباطی نداشتند و دیانت سیر عامیانه طبیعی داشت ولیکن انسان وجودی است متصرف و مساند حیوان نیست که هر قسم فطرت و طبیعت او بر آن قرار گرفت

همان کند بلکه در طبیعت خویش و محیط خود تصرف مینماید و با همجنسان  
 محتاج بمعشرت است از اینرو باید برای زندگی دستوری داشته باشد  
 که بمقتضای حوائج و موافق منافع و مصالح خویش رفتار کند و نیز انسان  
 طبعاً کنجکاو است و هر چه را می بیند و درک میکند میخواهد حقیقت و  
 علت آنرا دریابد بنابراین برای معرفت بحقایق اصول و مبانی لازم دارد  
 آن دستور زندگی و این اصول و مبانی را در مشرق زمین ادیان بمردم  
 داده اند یا آنها بصورت دین درآمده اند اما در یونان هیچیک از این دو امر از  
 ناحیه دین بمردم نرسیده است دستور زندگی بوسیله قوانین و نظاماتی  
 که فرداً یا جمعیاً مقرر میشده است میان مردم برقرار شده و اصول و مبانی  
 معرفت بوسیله حکما بدست آمده است و این تفاوت بزرگی است که آثار  
 و نتایج آن هنوز در اروپا محسوس است چه تمدن اروپائیان اساساً از  
 از یونان گرفته شده و با آنکه هزار و پانصد سال است که بدین مسیح  
 درآمده اند جدائی دین و دنیا در نزد آنها تا یک اندازه باقیمانده است و  
 مشرق زمینی ها هم تأثیر قدیمی توأم بودن دین و دنیا را از دست نداده اند.  
 اصول و مبانی که یونانیان در امور زندگی و در معرفت و حقایق بدست  
 آورده اند آیا خود ابتکار کرده اند یا از دیگری گرفته اند؟ این مسئله  
 ایست که کشف حقیقت آن دشوار است و سلیقه محققین هم در این باب مختلف  
 میباشد. آنچه میتوانیم بگوئیم اینست که اساس تمدن همان دستورها و  
 اصول و مبانی است که در مشرق زمین گذاشته شده و یقیناً یونانیها در سیر  
 و انتقال از وحشیگری بتمدن از مشرق زمین تأثیر یافته و استفاده و اقتباس  
 کرده اند و حتی متأخرین از یونانیسان قدیم خود معتقد بوده اند باینکه  
 حکمت و معرفت از مشرق زمین بیونان رفته است و از بسیاری از دانشمندان  
 خویش حکایت میکردند که بمصر و آسیا مسافرت کرده و سیر آفاق و انفس

نموده و از دانشمندان آن ممالک بهره برده اند اما اینکه بدرستی معلوم شود که یونانیان از مشرق چه گرفته اند تحقیقی است بس دشوار و عاقبت هم بدرستی چیزی معلوم نمیشود و علت عمده آن اینست که دانشمندان قدیم غالباً تعلیمات خود را شفاهی و سینه بسینه افایه میکردند و بکتابت در نمی آوردند اگر هم کتابی نوشته اند باقی نمانده و بواسطه انقلابات از میان رفته است .

باری از قبل از مائه پنجم پیش از میلاد آثار کتبی مهمی از یونانیان بجز همان منظومه ها که ذکر کردیم باقی نمانده است و از آثار متأخر بن ایشان که در دست است چنین بر می آید که از مائه هفتم کم کم در میان آن قوم مردمانی پیدا شده اند که اهل نظر بوده و در امور عالم توجهات و تفکرانی داشته اند و از ایشان حکمتهائی بصورت کلمات قصار نقل مسردند و اسم چند نفر ایشان مذکور میشود که خردمندان هفتگانه خوانده میشدند اما هر کس خردمندان هفتگانه را توعی فهرست کرده و معلوم است که عدد آنها بیش از هفت بوده است و لیکن عدد هفت همیشه در نزد اکثر از اقوام محترم و گرامی بوده و میل داشتند هر چیزی را هفت بدانند .

یکی از خردمندان هفتگانه که اسم برده شد همان سولون است که در مجلس اول حکایتی از او نقل کردم که از اجداد افلاطون و مردم آتن بود و آتنیان قوانین اجتماعی و مملکتی خود را باو منسوب مینمودند . یکی دیگر از آن خردمندان ثالس ملطی است که در اواخر مائه هفتم و اوائل مائه ششم پیش از میلاد میزیسته است و او اول کسی است که گذشته از خردمندی دارای معلومات علمی خوانده شده و گفته اند متلا خاصیت جاذبه کهربارا میدانسته و در هندسه و نجوم آن اندازه معلومات داشته که وقوع کسوفی از آفتاب را پیش گوئی کرده است .



تاریخ علم و حکمت یونان را اگر بخواهیم مرتباً نقل کنیم سخن دراز میشود و غیر از این جلسه جلسات دیگر هم باید مصروف آن کنیم آنچه باید بیادداشت اینست که کم کم در میان یونانیان مردمانی هوشیار پیدا شدند که طبعشان قانع نمیشد باین که امور عالم فقط نتیجه هوسناکی و نفسانیت‌های آنچنان خداوندان باشد و مثلاً رعد و برق را از اثر حرکت عصای دست زئوس خداوند اعظم بدانند یا حرکات امواج دریا را مربوط باراده خداوند موسوم به پوزیدون تصور کنند و در پی آن برآمدند که علت طبیعی و واقعی آنها را دریابند و حتی متوجه شدند باینکه اعتقاد بخداوندان متعددی که عوام میپرستند و درباره آنها همه صفات بلکه ردائیل بشری را قائلند عقیده سخیفی است و این کثرت و آن احوال شایسته مقام خداوندی نیست و عجت اینست که آن خردمندان چه در باره امر الوهیت و چه در آثار طبیعت نگران یگانگی و وحدت شدند و عجب تر اینکه مائده هفتم و ششم پیش از میلاد که این جنبش افکار در یونان پدیدار شده همان زمانی است که در کشور ما زردشت پیغمبر موحد ایرانی ظهور کرده و در فلسطین انبیاء بنی اسرائیل بجد و اصرار یهودیان را پرستش خدای یگانه دعوت مینمودند و اگر بمختصر آناری که از کسینوفانوس حکیم یونانی باقیمانده نظر کنید خواهید دید که آن حکیم عقاید دینی یونانیان را مورد استهزا قرار داده و سخنهای حکیمانه در آن گفته است .

اما او هام چنان بر اذهان عامه یونانیان چیره شده و باندازدای گرفتار ترس و رعب خداوندان بودند که این سخنها تأثیری نداشت بلکه خطرناک بود چنانکه نزدیک بدویست سال پس از کسینوفانوس سقراط با وجود تقیه‌ای که در این باب میکرد با اتهام بی اعتقادی بخداوندان ملی - یعنی همان خداوندانی که شمدای از داستان آنها را نقل کردم - محکوم باعدام گردید

ولیکن تحقیقات علمی و فلسفی بزودی رواج و شیوع یافت و بعضی از محققان آن دوره معروف بحکمای طبیعی میباشند بمناسبت اینکه تحقیق از طبیعت میکنند و آنها همه آثار طبیعت را ناشی از یک عنصر میدانستند یکی متمایل شد باینکه آب ماده‌المواد است و او همان ثالث ملطی بود که پیش از این نام بردیم یکی هوا را برای این امر مناسبتر دانست و او **انکسیمائوس** نام دارد و یکی ماده‌ای غیرمتعین نامتناهی قائل شد که تعینات او آثار طبیعت را جلوه گر میسازد و این حکیم **انکسیمندروس** نام دارد و من معتقدم که ماده و هیولائی که ارسطو قائل است از او اقتباس کرده است. بعضی دیگر که آنها را هم میتوان از زمره طبیعیون دانست بعنوان متعدد قائل شدند یکی چهار عنصری شد و او **انباذقلس** است دیگری که **انکساغورس** نام دارد معتقد بخلبیط گردید یعنی ماده همه چیز در همه چیز با میدختگی موجود است و در آغاز امر کلیه عالم اختلاط بی ترتیبی از همه چیز بوده سپس عقل کل آنرا بنظام آورده و سروصورتی داده است یکی دیگر که معروف به **ذیمقراطیس** است بوجود ذرات کوچک تقسیم ناپذیر قائل گردید. بعضی هم از خردمندان آن زمان مشربهای دیگر اختیار کردند که بیشتر جنبه روحانیت و معنویت داشت از جمله ازدو نفر اسم برده میشود که حقیقت حال هیچکدام بدرستی معلوم نیست ولیکن بهر یکی از ایشان جماعتی وهیئتی منسوبند که هم جنبه سیاسی دارند و هم جنبه اخلاقی و روحانی **که** مجامع و حلقه های عرفانی و تصوفی خودمان را بیاد میآورد. یکی از ایشان که ظاهراً قدیمتر و بهمین واسطه حقیقت حال او و حوزه او تا معلوم تر است معروف به **ارفتوس** می باشد و طریقه او را **ارفیسیم** میگویند و یکی دیگر که از هائیه ششم قدیمتر نیست **فیثاغورس** معروف است که در علم ریاضی هم نامی میباشد و معتقد

بتناسخ بوده و بموسیقی اهمیت بسیار داده و عالم را کلیهٔ مرکب از نعمات و آهنگهای موسیقی دانسته و همه چیز را عدد پنداشته است و بدرستی معلوم نیست که عقاید منسوب بفیثاغورس بابتکار و ابداع خود فیثاغورس است یا پیروان او نیز بعد ها بر گفته های او چیزهایی افزوده اند. در هر حال این هر دو جماعت اسرار و رموزی هم داشتند و تأثیر وجود و عقاید ایشان در میان یونانیان صاحب نظر تاملتها بعد از خودشان محسوس میباشد و این جماعتها و آن حکما که پیش نام بردیم همه در حقایق و معارف و علوم و چگونگی هیئت عالم و زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستاره ها و امور طبیعی و بشری عقایدی اظهار کرده و هر يك بوجهی سرمایه دانش یونانیان و نوع بشر را افزایش داده اند که گفتگوی آن از موضوع بحث خارج است. از نکات مربوط باین دوره باستانی همین قدر مزید میکنیم که از ترفیاتی که در مائهٔ هفتم و ششم قبل از میلاد دست داده این بود که شعرای یونان هم کلماتشان کم کم جنبهٔ معارفی و اخلاقی پیدا کرد.

غوغای معرفت بافی و بازار مباحثات علمی و حکمتی در یونان در مائهٔ پنجم پیش از میلاد بدرستی گرم شد و در آن دوره تمدن یونان مخصوصاً در شهر آتن از حیث صنعت و شعر و ادب و تاریخ و غیر آن ها باوج خود رسید و چون ما در این جا بصنعت و شعر و ادب نظر نداریم متعرض آنها نمیشویم و میگوئیم ابتداقلس و انکساغورس و ذیمقراطیس که پیش از این نام بردیم و اصول عقاید ایشان را اجمالاً دانسته اید در این مائه بودند و برای مزید بصیرت مناسب است که دو نفر دیگر از دانشمندان یونان را که آراء ایشان در حکمت و فلسفهٔ قدیم تأثیر کلی داشته است بشناسانیم یکی از آنها هرقلیطوس است که زمان او پایان مائهٔ ششم و آغاز مائهٔ پنجم بوده و چون نمیدانیم سخن دراز شود همهٔ اقوال و احوال او را شرح نمیدهم و فقط نقطهٔ مهم فلسفهٔ او را یاد می کنیم

که او در عالم حرکت و بیقراری و بی ثباتی را اصل میدانست و بهمین جهت آتش را ماده‌المواد انگاشته بود چون از همه مواد بیقرارتر و متحرک‌تر یافته بود. حکیم دیگر که قدری بر هرقلیطوس متأخر بود و زمان او درست نیمه اول مائه پنجم است بر مانی‌دیس میباشد و عقیده او بکلی نقطه مقابل عقیده هرقلیطوس بوده است یعنی حرکت و تغییر را بی حقیقت و ظاهری می‌پندارد و وجود را واحد و ثابت و ساکن میدانند و بیروان او برای اثبات این عقیده بمنظره و جدل متوسل شدند و شاید بتوان گفت که مؤسس اساس جدل که منتهی بوضع علم منطبق شد آنها میباشد و پیش از آنکه در اصل مطلب وارد شویم مینخواهم یک نکته را توجه بدهم که از همین مختصر که بیان کردم نشئت آراء حکماء اقدمین آشکار میشود و شخص تعجب میکند که در یک موضوع با در چند موضوع محدود که همه با هم مناسبت دارند چگونه اینهمه آراء گوناگون ظاهر شده و کدام یک بحقیقت نزدیکتر است ولیکن عجب تر این است که از یک طرف هیچیک از این عقاید را کاملاً نمیتوان تصدیق کرد و از طرف دیگر همه این نظرها هر یک از جهتی حقیقتی را شامل است و عالم وجود و حقیقت بقدری وسیع و بسیط است که هر چه را درباره او اثبات کنند میتوان تصدیق کرد. و اما اینکه حقیقت چیست متأسفانه باید عرض کنم پس از قرن‌ها مباحثه و مجاهده و این همه تحقیقات که حکما و فلاسفه دنیا بعمل آورده اند تا امروز هنوز بی به حقیقت نبرده اند سهل است هنوز مجهولات خودمان را نتوانسته ایم بدانیم یعنی دستگیرمان نشده است که چه چیزها هست که نمیدانیم. خوشا بحال آنکه زیاده از هزار سال پیش ادعا کرده گفت:

تا بدانجا رسیده دانش من      که بدانم همی که نادانم

اگر از این ادعا مقصود اینست که اجمالاً میدانم که نادانم آری منم میتوانم این ادعا را بکنم اما اگر مراد این باشد که حقیقهٔ جهل مرکب ندارم یعنی جهلم بسیط شده است هیئات! جهل مرکب انسان روزی مبدل بجهل بسیط میشود که بتواند مجهولات خود را تماماً بشمارد و من نمیدانم آرزوی کی خواهد رسید؟ از مطلب دور نشویم کسی به حقیقت نرسید اما هر دانشمندی هم که سخن گفت بحقیقتی برخورد کرده بود که او را نمیتوان تخطئه کرد و بهمین جهت است که مطالعهٔ تاریخ فلسفه همیشه منظور نظر دانشمندان بوده است. در هر عصر و زمان هر کس جویدی معرفت است باید به بیند که پیشینیان چه گفته اند نه باین نظر که یکی را بیاید که بحقیقت رسیده باشد بلکه باین نیت که با همه تراوش های عقل دانشمندان آشنا شود تا فکرش پخته گردد شاید بتواند قدمی از آنها فراتر رود.

بر گردیم باصل مطلب. شوق و توفی که یونانیان مخصوصاً آتنیان بمباحثات علمی و حکمتی پیدا کردند سبب شد که جماعتی شغل خود را تعلیم و تعلم حقایق و معارف قرار دادند. تا آن زمان تعلیم و تربیت یونانی منحصر بود بخواندن و نوشتن و موسیقی و ورزش بدنی از آن به بعد حقیقت جوئی و معرفت بافی نیز رواج یافت و کسانی که بتعلیم این امور میپرداختند معروف به **سوفیست** شدند که در زبان یونانی بمعنی دانشمند بود و البته میدانید که فیلسوف هم اصلاً لفظی یونانی است و معنی آن دوستدار حکمت است چون بزبان یونانی **فیلو** یعنی دوست میدارم و **سوفوس** یعنی حکمت و میگویند این کلمه را اول کسیکه بکار برد فیثاغورس بود که گفت ما حکیم نیستیم دوستدار حکمتیم سوفیست هم از همان ماده مشتق و بمعنی کسی است که اشتغال بحکمت دارد.

سوفیستها مدعی کل دانش بودند و آنچه از ریاضی و طبیعی آن زمان معلوم شده بود و البته معلومات و آفری نبود میدانستند و میآموختند اما یکی از مشاغل مهم بعضی از ایشان آموختن سخن و سخنوری بود و در اینجا باید قدری بشرح و بسط پردازیم.

در آغاز این صحبت اشاره کردم باینکه یونانیسان دولت‌های متعدد کوچک داشتند و بعضی از آنها بطور جمهوری زندگی میکردند و تصمیمات مهم راجع بجماعت در مجامع و انجمن‌های ملی اتخاذ میشد یعنی اهل شهر و کلیه کسانی که در تحت آن دولتها میزیستند گاه گاه يك جاجع میشدند و زمامداران مطالب و مسائلی را که در پیش بود از قبیل جنگ و آشتی یا ملل دیگر و اقداماتی که برای این امور لازم است از تهیه کشتیهای جنگی و ساختن قلعه‌ها و بندرها و اسلحه‌خانهها یا کارهای دیگر مانند ساختن معابد و سایر عمارات و ابنیه عمومی و هر قسم اقدام مهمی که بر نفع و ضرر هیئت اجتماعی بود مطرح مینمودند و حسن و عیب و سود و زیان آن کارها موضوع مباحثه میکردید و هر کس قوه نطق و بیان و فصاحت و بلاغت بیشتر و بهتر داشت نظر خود را پیش میدید و قدرت و حیثیت و اعتبار پیدا میکرد و باین واسطه بلاغت و سخنوری گذشته از کیفیت و ثمتی که بمستمعان میداد مایه انتفاع و استفاده مادی و عوام فریبی شده و اشخاص از این راه میتوانستند بمقامات عالی برسند و نكته دیگر اینکه محاکمات جزائی و جنائی هم در محاکمی رسیدگی و قطع و فصل میشد غیر از محاکم ما که از يك یاسه چهار نفر قاضی متخصص در فن قضا و مأمور دولت تشکیل میشود بلکه محاکم مزبور از چند صد نفر اشخاص مرکب بود که بدون ملاحظه معلومات و شخصیت و حیثیت بقرعه از میان مردم معین میشدند و اثبات تقصیر و بی تقصیری کسیکه به

محا کمه جلب میشد موضوع سخنوری مدعی و مدعی علیه و و کلاهی ایشان میگردید و در این مقام هر کس زبان بازی و سخن سازی و زرنگی و زیر کیش بیشتر بود حرف خود را بکرسی مینشانند و قضاة را مقتوت حسن بیان و مجذوب احتجاج و استدلال و تدابیر خطابی خود ساخته آنها را بمحکوم کردن خصم یا بری ساختن موکل خود اقناع مینمود بنا بر این کسانی که میخواستند در آن مجامع و این محاکم جلوه گری کرده کار از پیش ببرند طالب بودند که هر قدر بتوانند معلومات فراوان تحصیل کنند و سخنوری بیاموزند. نتیجه اینکه بعضی اشخاص این کیفیت را مغتنم شمرده تعلیم و تربیت جوانان را در سخنوری و معلومات مختلفه یا بعبارت دیگر در علم و ادب فن خود قرار دادند و جوانان دولتمند باذوق پرشور و شور جاه طلب نزد ایشان جمع شده مزد میدادند و منت می کشیدند و از ایشان دانشمندی و سخنوری میآموختند و همین آموزگاران بودند که سوفیست خوانده میشدند.

با این ترتیب یقین دارم فوراً متوجه میشوید که چون همه کس در واقع جویای حکمت و معرفت و پای بند حقیقت نیست و غالب مردم جویای منفعت شخصی و مال و جاه میباشند و این مطلوبها را هم مقید ندستند که از راه صحیح و شرافتمندانه تحصیل کنند و بلکه این راه را بر حسب ظاهر مشکوکتر بنظر میآید و دیرتر بمقصود میرساند کسانی که نزد سوفیستها دانش میآموختند نظرشان از حقیقت جوئی و معرفت خواهی منحرف و بمنفعت طلبی منتهی گردید و قانع شدند باینکه چیزهایی بیاموزند که بآن وسیله بتوانند اغراض خود را از پیش ببرند. آموزگاران هم برای استفاده شخصی همین منظور را پیشهاد خود ساختند البته بی انصافی نباید کرد و تصدیق باید نمود که بعضی از سوفیستها دانشمند و صاحب نظر هم بوده اند و بنشر علم

و معرفت مدد رسانیده‌اند. از طرف دیگر بی‌اعتنائی که طبایع مردم نسبت بحقیقت معرفت پیدا کرده بود يك اندازه هم طبیعی و نتیجۀ اختلاف و تشتت آرائی بود که میان حکما در خصوص حقایق امور مشاهده شده بود و بعضی از سوفیستهای دانشمند مانند پروتاگوراس و گورجیاس که افلاطون در کتابهای خود از آنها اسم برده و بلکه ایشان را معرفی کرده است مشرب و مذاقشان از روی واقع چنین بود که حقیقت بر انسان مکشوف شدنی نیست و جز ظواهر امور چیزی دستگیر ما نمیشود و به عبارت دیگر حقیقتی نیست و این عقاید را یکسره از راه عوام فریبی و منفعت پرستی اختیار نکرده بودند و شاید که محقق و شرافتمند نیز بودند منتهی چنانکه باید بعمق مسائل فرو نرفته بودند. ولیکن از طرف دیگر واقعا همه دانشمند نبودند و اگر هم چیزی میدانستند متانت و استحکام اخلاقی را که برای تربیت قوم لازم است نداشتند و حتی از ایشان دیده شده که در يك قضیه دو طرف نقیض را مدعی میشدند و اثبات میکردند. حاصل اینکه در نیمه دوم مائۀ پنجم پیش از میلاد در آتن که مهمترین دولت‌های یونانی بود و دموکراسی یعنی حکومت ملی آنجا کمال رونق و قوت را داشت روی هم‌سرفته در امور سیاسی و قضائی عوام فریبی و حیل بازی رواج یافته و در امور علمی و فلسفی مغالطه و اشتباه کاری جای حکمت و معرفت را گرفته بود و سوفیستها برخلاف دستوری که حکیم نظامی به سر خود فرموده بجای اینکه طاعت اندوز باشند حیلت آموزش شدند. اما از طرف دیگر مردمان خرده بین هوشیار هم از گوشه و کنار بیدار می شدند و بفرمودۀ شیخ سعدی صاحب نظران بیگانه و خویش از پس و پیش نگران بودند و این احوال را برای آیتدۀ ملت و مملکت خطرناک دانسته در مقام چاره برآمدند و کم کم سوفیست که اصلا بمعنی دانشور و دانش پرور بود مرادف مغالطه کار و حیلت آموزش شد و ما هم آن کلمه را



از یونانی گرفته سوفسطائی گفتیم و تعلیمات ایشان را سفسطه خواندیم. در این هنگام در آنن یکنفر بزرگوار که چشم روزگار نظیر او را کمتر دیده است در حلو گیری از این مخاطره و مبارزه با مغلطه و سفسطه و عوام فریبی دامن همت بر کمر زد با آنکه نه تمولی داشت و نه نسب عالی و نه جاه و مقامی و نه در امور ثلکتی دخالتی میکرد بلکه غالباً بالباس مندرس و ظاهر محقر و پای برهنه در کوی و برزن میگردید و هر که را که گرفتار او میشد بیای محاسبه و مناظره می کشید و بدون اینکه بشیوه سوفسطائیان بخطابه و سخنوری پردازد بسؤال و جواب یعنی بمباحثه و مجادله کم کم نادانی مخاطب خود را در امور عالم و چیزهای پیش یا افتاده از قبیل نیک و بد و عدل و ظلم و فضیلت و رذیلت و مصلحت و مفسده و غیر آنها مدلل و روشن میساخت و بر او آشکار میکرد که گمراه است و بخطا می رود و باید جویای معرفت و حقیقت شود و گرنه ابتداء نوع و عامه ملت و مملکت را بخطر می اندازد و بهلاک میکشاند.

این شخص اگر در مشرق زمین بود او را امام و پیغمبر میخواندند و باین سمت باو می گرویدند اما چون مردم یونان با امر بعثت و رسالت آشنا نبودند او را حکیم و فیلسوف خوانده اند و جمعی از یونانیان بشاگردی و ارادت کیشی او سرافراز بوده اند و او همان سقراط است که در جلسات گذشته بارها از او یاد کرده ام و مهمترین شاگرد او ارادت کیش او افلاطون بوده است که احوال و افکار او موضوع گفتگوی ماست و از نوشته های او باید باحوال و افکار سقراط پی ببریم زیرا که از خود سقراط آثار کتبی ظاهر نشده است. چنانکه در مجلس اول اشاره کرده ام از یکی از شاگردان دیگر سقراط نیز نوشته هایی باقی است که تا یک اندازه معرف سقراط است و او **گزنفون** نام دارد و همانست که در جنگ میان کورس جوان شاهزاده ایرانی بابرادرش اردشیر دوم هخامنشی جزو لشکریان یونانی کورس بود

چون آن زمان بسیاری از یونانیان رعیت ایران بودند و پس از کشته شدن کورس گزنفون سر کرده هموطنان خود شد و ایشان را از ایران بیونان بازگردانید نوشته های این گزنفون هر چند کاملاً با نوشته های افلاطون مطابق نیست ولیکن در اصول و کلیات مطالب چندان اختلافی ندارند و روی هم رفته مطلب بر میگردد باینکه شناسائی احوال سقراط و حکمت او را از کتابهای افلاطون باید جست و برای جدا کردن افکار این استاد و شاگرد از یکدیگر نباید چندان به خود زحمت داد.

از شرح حال سقراط آنچه گفتنی است تا کنون با اشاره و اجمال گفته ام که در تعلیم شیوه او مباحثه و مناظره بود و متوجه کردن اشخاص بنادانی و گمراهی خودشان بوسیله آنچه او قابلیت میخواند یعنی زایاندن عقول و طریقه استهزای خفی یعنی در حالیکه خود را بنادانی میزند و قصد استفاده از مخاطب را وانمود می سازد سرانجام نادانی طرف مقابل آشکار میشود و این عمل بسیاری از مردم را از او دلتنگ ساخت مخالفت او با سوفسطائیان و جدو اصرارش باینکه حقیقت را باید بدست آورد و عوام فریبی را باید کنار گذاشت نیز خلاف مصلحت و منافع شخصی بسیاری از یونانیان بود و عجب تر اینکه عامه مردم خود سقراط را از سوفسطائیان تمیز نمیدادند چنانکه یکی از تأثیر نویسهای آن زمان که **اریستوفانس** نام داشت در بعضی آثارها که نوشته و خواسته است قباحت کار سوفسطائیان را آشکار کند همواره سقراط را مثال و مصداق قرار داده است اما سقراط باین احوال و اقوال اعتنا نکرده راه خویش را می پیمود و مثل اینست که خود را مبعوت میدانست برای اینکه آن وظیفه را ادا کند سرانجام هر آنچه برای اکثر انبیاء و اولیاء دوی داده برای او نیز پیش آمد یعنی مغرضین و خود پرستها بعنوان بیدین و مفسد بمحاکمه اش کشیدند (در سال ۳۹۹ پیش از میلاد) و محکوم باعدامش کردند و شرح

این واقعه تاریخی از چند فقره از رساله‌های افلاطون که منضم باین مجالس است بخوبی روشن خواهد شد.

این بود اطلاعاتی که لازم دانستم خاطر آقایان از آنها مسبوق باشد تا همینکه وارد در بحث فلسفه افلاطون و محتویات کتابهای او میشویم مطلب بخوبی روشن شود چه اگر آشنائی بزندگانی اجتماعی یونانیان و افکار و عقاید و معلومات ایشان نداشته باشیم باسانی و بدرستی در نمی‌یابیم که آن یگانه فیلسوف و اوستاد او و همقدمان و پیروان ایشان در نمودن راه حقیقت جوئی و درک سعادت ظاهری و باطنی و مادی و معنوی هموطنان خود بلکه کلیه نوع بشر چگونه مجاهده نموده و عالم انسانیت چه اندازه رهین منت ایشان میباشد.

امیدوارم بفائده معلوماتی که در این مجلس بدست شما دادم برخوردارده و این گفتگوها را خارج از موضوع و توضیح اوقات ندانسته باشید و بدانید که فضایی ما چون این سوابق تاریخی را نداشتند و بی‌مقدمه بکتابهای افلاطون و ارسطو مراجعه کردند در پی بردن بحقیقت حکمت یونان و اهمیت وجود هر یک از حکما دچار زحمانی شده و در کارشان منقصتهائی دیده میشود که باید از آنها احتراز کنیم.

پس اکنون که میخواهیم وارد اصل مطلب شویم از آنچه تا کنون گفته‌ام استنباط می‌کنیم که برای یونانیان مائۀ پنجم و چهارم پیش از میلاد یعنی زمان سقراط و افلاطون سخن در اینست که در علم آیا اصل وحدت است یا کثرت؟ یعنی وجود یکی است یا بسیار است؟ و هر کدام باشد بچه وجه است؟ و آیا اصل حرکت و تغیر است یا سکون و ثبات؟ یعنی کون و فساد و تغیر حقیقت دارد یا ندارد؟ و اصلاً حقیقتی هست یا نیست؟ به عبارت دیگر آیا برای انسان ممکن است علم حاصل شود؟ و باز

بعبارت دیگر آنچه انسان ادراک میکند حقیقت دارد یا وهم وخیال است این مسائل راجع است بقسمتی از حکمت که آن را بعدها حکمت نظری خوانده اند .

در حکمت عملی یعنی در اخلاق و سیاست نیز گرفتاری هست که اخلاق و سیاست یعنی عمل انسان در زندگانی شخصی و اداره کردن جمعیت آیا مبنای و اصول حقیقی دارد یا هوای نفس باید حاکم باشد ؟ اینست مسائلی که شاید همیشه افسان بآنها گرفتار بوده است اما در مائۀ پنجم پیش از میلاد یعنی دو هزار و چهارصد سال پیش از این در یونان درست بطریق علمی مطرح شده است . حکما و دانشمندان در این باب چه گفته اند بماند اما عمل نوع بشر چنین مینماید گسه هنوز طول دارد تا تکلیف معلوم شود « این همه گفتیم و حل نکشت مسائل »

## مجلس چهارم

در جلسات گذشته شرح زندگانی افلاطون را دیدیم آثار او را هم قلمداد کردیم و از چگونگی آنها اجمالاً آگاہ شدیم از اوضاع و احوال دینی و سیاسی یونانیان باستانی و معاصرین افلاطون و عقاید و افکار ایشان هم سررشته بدست آوردیم، ضمناً باحوال سقراط استاد افلاطون و چگونگی تعلیم او نیز برخوردیم اینک باید در فلسفه تعلیمات و عقاید خود افلاطون و آنچه از کتابهای او در این مسائل بدست میآید نظری بیندازیم تا شناسائی ما نسبت بآن حکیم فرزانه باندازه‌ای که مقتضی حال است کامل گردد.

دریافت فلسفه افلاطون و بیان آن کاری است بسیار دشوار بلکه میتوانم عرض کنم اگر کسی بخواهد عقاید او را در کلیه مسائلی که حکمت مشتمل بر آنهاست معلوم کند البته بمقصد نخواهد رسید چرا که افلاطون مانند بعضی از حکمای ما بعد یک مجموعه تعلیمات فلسفی که در همه مسائل علمی از طبیعیات و ریاضیات و الهیات و غیرها رأی جزمی اظهار کرده باشد بدون نساخته است نه خود او چنان کتابی تصنیف کرده و نه دیگری از اشخاص نزدیک بزمان او فلسفه او را کاملاً بیان نموده است تنها گاهی از اوقات ارسطو در کتابهای خود بعضی اشارات باقوال افلاطون میکند آنها غالباً برای اینست که در آنها اظهار نظر انتقادی بنماید و مقصودش بیان فلسفه افلاطون نبوده است.

خواهید فرمود پس اینهمه آثار که از قلم افلاطون باقی مانده و یک جلسه تمام از جلسات ما را ذکر آنها مشغول ساخت چیست؟ و شامل چه مطالبی است؟ و آیا هیچکدام از آنها فلسفه افلاطون را باز نمینماید؟ بلی مطالب همین جاست که هر چند افلاطون آثار قلمی بسیار از

خود گذاشته است کتابی در مجموع تعلیمات فلسفی خود نگاشته است و آنچه از نوشته های او در دست داریم که قدر مسلم تقریباً سی کتاب بزرگ و کوچک میشود میتوان گفت بقصد تبلیغ بعضی افکار نگاشته شده است نه بقصد تعلیم علم و فلسفه و چون در مقام کشف سر این امر بر میآئیم به مشکلات بر میخوریم. یکجا چنین استنباط میشود که افلاطون مانند استادش سقراط معتقد بکتاب نبوده است و در این باب سابقاً اشاره کرده ایم. از طرف دیگر بنظر میرسد که اصلاً فلسفه منتظمی در یونان یا چند کتاب تدوین نکرده و همین فقره سبب شده است که مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا در باره او میفرماید: «بضاعتش در علم مزاجه بوده است» زیرا که شیخ الرئیس کتابهای ارسطو را دیده که در جمیع فنون نگاشته شده و چیزی در زمین و آسمان و محسوس و معقول و مادی و مجرد باقی نگذاشته که در آن تعمق نموده و عقیده خود را در آن باب اظهار نداشته باشد در صورتیکه از افلاطون نه تصنیفی در طبیعیات دیده میشود و نه در الهیات و نه در ریاضیات و نه در منطق رساله نوشته است و نه در فن خطابه و نه در فن شعر و نه در حکمت عملی، با این همه اسم افلاطون در تمام دنیا بحکمت و دانش معروف است چنانکه عوام الناس هم او را میشناسند بلکه ضرب المثل دانشمندی است و چه بسیار اشعار در زبان خود ما میتوان بیاد آورد که در آنها اسم افلاطون برده شده و چه داستانها در باره او نقل میشود و اینک ارسطو را بغیر از خواص کسی نمی شناسد و از این بالاتر آنکه همین امروز در اروپا تصنیف های ارسطو را جز معدودی که بتاریخ حکمت و علم اعتنا دارند کسی نمیخواند اما کتابهای افلاطون در دست همه حکماء و ادباء هست و دائماً موضوع بحث و تحقیق است و همه متفقند که افلاطون بزرگترین حاکمای یونان بلکه بزرگترین فلاسفه

عهد قدیم و شاید گذشته از انبیاء و اولیاء از جندترین دانشمندی است که عالم انسانیت بوجود آورده است .

سرّ این امر چیست ؟

اول هنر مندی افلاطون در نویسندگی و سخنرایی او است که سابقاً باین فقره اشاره کرده ام و باز تکرار میکنم تا متوجه شوید که سخنگوئی با شرایط فصاحت و بلاغت چه اندازه اهمیت دارد و چگونه نام انسان را جاویدانی میسازد خواندن رسائل افلاطون کیفیت غزل حافظ و سعدی را میبخشد اما کتابهای ارسطو را که میخوانید چنانست که کتاب هندسه و جبر و مقابله میخوانید .

دوم چنانکه پیش از این اشاره کرده ام کتابهای افلاطون مخزن افکار عالیه است و چون درست تأمل کنید ریشه همه تحقیقات را که حکمای ما بعد بعمل آورده و هر یک موضوع تدوین کتابها و رساله ها و تأسیس فلسفه ها و علوم و فنون چند گردیده در گفته های افلاطون مینمایند و شخص هوشیار هر بار که آنها را میخواند نکته تازه ای دستگیرش میشود .

سوم همین فقره که افلاطون يك فلسفه منظمی بدون نساخته است زیرا که فلسفه منظم بدون جامع کهنه میشود و هرچندی فلسفه تازه جای آنرا میگیرد .

فلسفه هائیکه حکما و فلاسفه میسازند چه قدیم و چه جدید هر چند بنظر میآید که موجه و مبرهن است و خود ایشان و يك چند هم دیگران و بیروانشان گمان میبرند بحقیقت رسیده اند ولیکن هیچ يك کاملاً با حقیقت مطابق نیست و پس از چندی کم کم مطالبی معلوم میگردد که دانسته میشود که آن فلسفه را یا بکلی باید کنار گذاشت یا باید در آن تصرف نمود . در هر صورت آن فلسفه متروک میشود و فلسفه دیگر جای آنرا میگیرد تا وقتی که نوبت این یکی نیز برسد که جای خود را بفلسفه

دیگر بدهد و این امر علتش این است که انسان در علم و معرفت هنوز کودک است و بجد رشد نرسیده است. اگر در احوال کودک آن توجه فرموده باشید یا ایام کودکی خودتان را بیاد بیاورید بر میخورید به این که مثلاً وقتی که سه ساله بودید چه مدارک و مشاعر داشتید و با آن معلومات ناقص و غلط خود را نادان نمی پنداشتید و لم شما عالم کوچک محدودی بود و هرگز نمیتوانستید عالم بزرگتری تصور کنید و گمان نمیردید که افکارتان ناقص و غلط است و خواهشها و آرزوهاتان بیمناسبت و بقول معروف احوالتان کودکانه است هر چه سنتان بالا رفت و عقالتان وسعت یافت و با تجربه شدید بدون این که بر خودتان محسوس شود افکار و عقاید و احوالتان تغییر کرد و کم کم بر خوردید باینکه چیزهایی هست که نمیدانید و تصورات تازه برای شما پیش آمد و مطمئن باشید که تا آخر عمر همین سیر را خواهید کرد. و اگر چنین باشد یعنی هر روز احوالتان تغییر کند خوشوقت باشید که دلیل بر اینست که ترقی میکنید و مطالب تازه معلوم شما میشود و علامت دانائی و هوشیاری است که قوه تنبیه دارید و گرنه در جهل مرکب باقی میمانید و چنانکه در جلسه پیش عرض کردم سیر انسان در علم و معرفت عبارت از اینست که جهل مرکب خود را تدریجاً مبدل به جهل بسیط کند که تا چنین نشود بعلم و معرفت نخواهیم رسید و باید امیدوار بود که باین مقام برسیم زیرا هر چند تا کنون بمنزل نرسیده ایم و از آن بسی دوریم ولیکن شاد باید بود و تصدیق باید کرد که در حال سلوک و مشغول راه پیمودن هستیم و امروز مجهولاتی داریم که هزار سال پیش نداشتیم یعنی اموری که خود را در آنها عالم می پنداشتیم و اکنون میدانیم که نمیدانیم یا اموری که اصلاً از آن بی خبر بودیم تا چه رسد باینکه آنها را بدانیم یا بدانیم که نمیدانیم و



این اندازه ترقی برای ما دست داده و الحقیقاً مسرت و امیدواری است .  
از مقصد دور افتادیم اما اگر این حواشی را نیاورم و این تذکرات را ندهم  
در اصل موضوع بمقصود نمیرسیم . منظور این بود که روشن شود که این  
نکته در کار افلاطون هست که چون يك فلسفه جامع منتظم تدوین نکرده  
است سخنش مانند گفته های ارسطو کهنه نمیشود و حکمت او بقول  
معروف بر نمیافتد .

مفهوم این سخن مرا ممکن است چنین دریابید که گفته های  
ارسطو و فلسفه او قابل اعتنا نیست و آن حرفها را باید کنار گذاشت .  
این معنی را هر چند جمله معترضه است باید اجمالاً توضیح کنم که  
تصور نشود من بارسطو ارادت نمی دارم برعکس نسبت باین معلم اول کمال  
اعجاب را دارم و در عالم علم کسی را از او محقق تر بلکه با او برابر  
نمیدانم و قسمتی از تحقیقات ارسطو در حقایق و معارف هست خاصه  
در منطق و اخلاق و سیاست و کلیات حکمت که هیچوقت کهنه نمیشود  
و بر نمیافتد اما مجموع فلسفه ای که ارسطو تنظیم کرده است و خود او یا  
پیروان او از حکمای مشاء خواسته اند آنرا بیان حقیقت قلمداد کنند  
کهنه شده و بر افتاده است حقیقت عالم آن نیست که ارسطو و اهل مشاء  
درک کرده بودند و این فقره در این چهار صد سال اخیر روشن و آشکار  
شده است نه اینکه در این چهار صد سال اخیر کسی بحقیقت رسیده است  
چه در این باب تحقیق همانست که پیش گفتم اما فهمیده شده است که  
مطلب بآن مختصری که فلاسفه مشاء فرض کرده بودند نیست و هر روز  
برای اهل علم روزنه ای باز میشود که از آن روزنه اجمالاً می بینند در عالم  
خلقت حکایت ها هست که از آن بی خبریم اینست معنی کهنه شدن  
فلسفه ارسطو . اما افلاطون این قسم فلسفه تساخته است بعبارت دیگر

چنانکه در یکی از جلسات پیش اشاره کردم افلاطون مدعی نیست که علم میآموزد بلکه هر کس را دعوت میکند باینکه در طلب علم قدم بزند و سلوک کند. کلمات افلاطون شخص مستعد متنبه را باندیشه میاندازد و مفتاح فکر بدست او میدهد اینست **سکه خواندن کتابهای او همیشه مفید خواهد بود زیرا بالاخره هر نتیجه‌ای که عایدان شود از فکر است چنانکه فرموده اند «تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة»** ویلی از بهترین سخنهای ارسطو هم اینست که: **حقیقت انسان فکر اوست یعنی قوه تعقل او و شیخ سعدی خودمان هم که میفرماید: «تن آدمی شریفست بجان آدمیت» همین معنی را در نظر داشته است و آنجا هم که میگوید: طیران مرغ دیدی تو زیای بند شهوت بدر آی، تا به بینی طیران آدمیت از آنست که شهوت بزرگترین حجاب فکر انسان است اگر کرببان آدمی از دست شهوت رهائی یافت فکر علیش سالم میشود و برای درک حقیقت مستعد و آماده میگردد.**

خوب افلاطون چه میگوید؟

در مجلس دوم از این مجالس کتابهای افلاطون نظر سطحی و ظاهری انداختیم اکنون قدری به معانی میپردازیم. دانشمندان چون از اینرو بر سائل افلاطون نظر انداخته اند آنها را منقسم بدو قسم کرده‌اند چند فقره آنها را مکالمات سقراطی خوانده‌اند و بقیه را اسمی نداده یا گاهی مکالمات تعلیمی گفته‌اند. آنها که مکالمات سقراطی خوانده شده حقیقه مکالمه و مناظره و مجادله است بهمان سبک و شیوه سقراط، و عقیده بر اینست که این مکالمات یعنی این کتابها در زمانی نوشته شده که افلاطون از عهد سقراط و دوره شاگردی خود چندان دور نشده بود و هنوز کاملاً در تحت تأثیر صحبت سقراط بود و گمان میرود تحقیقاتی

که در آن مکالمات میشود با عین تعلیمات سقراط یا بان بسیار نزدیک است و در این قسمت از مکالمات چون قدری تأمل کنیم می بینیم چند فقره آنها را افلاطون برای ادای حق استادی سقراط نوشته است یعنی معرفی او که چگونه مردی بود و مردم را چگونه تربیت مینمود و وجود او چه تأثیرات داشت و چهار فقره از مکالمات افلاطون که ما ترجمه کرده و در این کتاب حاضر منتشر میکنیم همه از آن رشته است چند رساله دیگر هم هست که بر این رشته باید افزود و در آن صورت معرفی سقراط را بقلم افلاطون بعد کمال خواهیم داشت .

یکی از آن رساله ها خطابه دفاعیه سقراط است که در محکمه ایراد شده است هنگامی که او را بمحا کمه کشیده بودند البته این خطابه بقلم افلاطون نوشته شده و عین آن چیزی نیست که سقراط در محکمه گفته است ولیکن نزدیک به یقین است که دفاعی که سقراط از خود کرده در همین زمینه بوده است و چون بحقیقت تگریسته شود در این خطابه سقراط چندان اهمیاتی در رد اتهاماتی که با او وارد آورده بودند نکرده است بلکه بر خلاف شیوه تمام مدت عمر خود که در محضر عام سخنوری نمیکرد و فقط با اشخاص بطور خصوصی مباحثه و مناظره مینمود خواسته است این بار تعلیمات خود را در محضر عام بگوید و حاصل آن تعلیمات اینست که : ای اهل آن شما مردمانی نادان و گمراه هستید و من هم مانند شما نادانم اما این تفاوت را با شما دارم که بنادانی خود برخوردارم و برانگیخته و گماشته شده ام که شما را بنادانی خودتان متوجه کنم که براه خطا نروید و فکری برای اصلاح کار خود نکنید . و چون این خطابه در همین کتاب مندرج است و میتوانید بخوانید در تفصیل آن وارد نمیشوم همینقدر میگویم که اگر کسی بهمین خطبه

دفاعیه دل بدهد لذت يك قصیده حکیم سنائی یا يك غزل شیخ سعدی را  
میبرد و سر رشته حکمت سقراط را بدست میآورد که باید در تحصیل علم  
کوشید و تقوی و فضیلت سرمنشأ همه سعادت‌هاست و بالا ترین همه نعمتها تحقیق  
در چگونگی و حقیقت فضایل است و از ادای وظیفه نباید شانه خالی کرد و از  
هر گناه نباید ترسید زیرا هر گناه اگر نعمت نباشد عیب است. و یکی از کلمات  
زیبائی که در این خطبه هست و در ریغم میآید که توجه ندهم این است که در  
مقام سرزنش بکسانی که برای احترام از محکوم شدن با اعدام تضرع و زاری کرده  
تن بمذلت میدهند میگوید: گوئی این اشخاص چنین مینندارند که اگر در  
محکمه محکوم با اعدام نشوند نخواهند مرد و زندگانی جاوید خواهند داشت.  
خطبه دفاعیه سقراط چنان که پیش گفته ام تنها اثری است از  
افلاطون که بصورت مکالمه نیست باقی نوشته‌های او همه یا سؤال و جواب  
مستقیم است یا نقل سؤال و جواب است و یکی از مکالمات معروف  
بسقراطی که ما در اول این مجموعه قرار داده ایم او توفرون نام دارد و  
هنگامی واقع میشود که سقراط بمحکمه احضار شده و هنوز جلسه  
محاکمه منعقد نگردیده است سقراط میبیند او توفرون بمحکمه آمده است  
که بر پدر خود اقامه دعوی قتل نفس نماید چون او یکی از کارگران  
خود را که قاتل واقع شده دست و پا بسته بگوشه‌ای انداخته و دیگر پروای  
اورا نداشته است تا او از سرها و گرسنگی مرده است. سقراط را شکفت  
میآید از اینکه کسی بر پدر خود دعوی آدم کشی اقامه کند معلوم میشود  
او توفرون کاهن و دیندار است و دینداری او چنین اقتضا کرده است.  
سقراط میگوید: اتفاقاً من به بیدینی متهم و بمحاکمه احضار شده ام  
اکنون که تو این اندازه دینداری و کاهن یعنی معلم دینداری هم هستی  
بمن بیاموز که دینداری چیست. گفتگو میان آنها گرم میشود و از این  
مکالمه نکته‌های باریک بدست خواننده میآید از جمله اینکه سقراط که

از اوتوفرون معنی دینداری و تعریف آن را بر سیده است زحمتی میکشد تا مقصود خود را بفهماند و این فقره از بعضی دیگر از مکالمات سقراطی نیز برمیآید که آن زمان اذهان از ادراک معانی کلی و اصول منطقی بسیار دور بوده و سقراط و افلاطون مردم را باین امر متوجه نموده اند و مخصوصاً یکی از کوشش های ایشان اینست که بفهمانند تعریف و حد و رسم چیزها را باید جست تا بتوان در آنها حکم صحیح نمود و این فقره بضمیمه بسیاری از نکته های دیگر در مباحثه و مناظره منطقی یکی از یادگارهای افلاطون و از جمله اموریست که ارسطو از او دریافته و طبع تحقیق خود را بر آن گماشته و بسکشف و تدوین قواعد منطق موفق شده است.

باری اوتوفرون میگوید: دینداری همین کاری است که من میکنم چنانکه زئوس خداوند اعظم چنین کرده است و چون پدرش بفرزندان خویش جفا میکرد و هنگام ولادت آنها را میبخورد زئوس او را گرفت و بند کرد و او خود نیز با پدرش همین رفتار را کرده بود. سقراط میگوید: مگر تو این داستان های عجیب را که از خداوندان نقل میکنند باور داری؟ و کوشش بیفایده میکند که سخافت این قصه ها را معلوم سازد. عاقبت پس از آنکه باوتوفرون میفهماند که من از تو يك امر کلی پرسیدم و تو بجزئیات جواب میدهی اوتوفرون در تعریف دینداری میگوید: کاری است که خداوندان را خوش بیاید. آنگاه سقراط بحث میکند که بعقیده تو خداوندان بسیارند و باهم جنگ و نزاع هم دارند و متفق الرأی نیستند و هر يك چیزی را خوش میدارند پس ما بیچاره ها بچه ساز باید برقصیم؟ پیروی از میل هر يك بکنیم که دینداری کرده باشیم مخالف میل دیگری، یعنی بی دینی خواهد بود این مسئله حل نمیشود پس سقراط می پرسد: خوب آیا امر چونت خداوندان را خوش میآید

دینداری است یا چون دینداری است ایشان را خوش میآید؟ اینجا هم برمیخورید باینکه امتیاز و تشخیص عات و معلول را میخواهد بنماید. از طرف دیگر اشاره باین بحث است که حسن و قبح امور ذاتی است یا اعتباری؟ این مسائل هم که البته بفکر اوتوفرون روشن نمیشود. و باز سقراط التماس میکند که چون معنی دین داری را میدانی تفضل کن و بمن بگو که میخواهم در محکمه از خود دفاع کنم. سخن میآید در سر اینکه دینداری داد است و بحث برمی خیزد که آیا هر چه داد است دینداری است یا بعضی از داد دینداری است؟ و ملاحظه میفرمائید که مسئله تشخیص نوع و جنس بمیان میآید. چون فهم اوتوفرون دوتاد است سقراط توضیح میکند و مثال میآورد که شاعر گفته است: هر جا ترس است احترام است و من متکرم و میگویم بسیار میشود که مردم از کسی میترسند و او را محترم نه دارند این گفتگو هم دراز میشود و بجائی نمیرسد. چون اصل مقصود افلاطون طرح مسائل است و متنبه ساختن اذهان و سخن منتهی میشود باینکه دینداری خدمت دزاری بخداوندان است سقراط وارد این بحث میشود که خدمتگزاری آنست که بکسی سودی برسانند بگو به بینم دینداری انسان بخداوندان چه سودی میبخشد؟ پس سخن میرسد اینجا که عبادت دعا کردن است و قربانی دادن و چون درست تأمل کنیم دعا کردن درخواست کردن چیزی است و قربانی هدیه کردن است پس عبادت ما در حقیقت این میشود که چیزی از خداوندان بخواهیم و در عوض چیزی بدهیم بعبارت دیگر با خداوندان معامله و تجارت میکنیم.

بیاد بیاورید که این گفتگوها دوهزار و سیصد سال پیش واقع شده است زمانی که نه حضرت عیسی بدینا آمده بود نه قرآن نازل شده بود

نه ائمه و اولیاء و محققین که ما بکلمات آنها مأتوسیم ظهور کرده بودند و عجب تر اینکه پس از همه این گفتگوها باز ما بشنیدن این حرفها محتاجیم و بنده نمیتوانم تشخیص بدهم که ظهور کسی مانند افلاطون که دو هزار و سیصد سال پیش از این چنین سخنها بگوید عجیب تر است یا غفلت و نادانی ما مردم امروز که این همه تحقیقات را دیده و شنیده ایم و هنوز در خم يك كوچه ایم .

یکی دیگر از مکالماتی که معرف سقراط است و در این مجموعه درج میشود افریطون نام دارد و داستان اینست که سقراط محکوم باعدام و در زندان است و افریطون از یاران دیرینه او وسیله فراهم کرده که او را از زندان بگریزند و این کار را باو پیشنهاد میکند سقراط با کمال ملایمت اما با عزم راسخ امتناع میورزد و چون این مکالمات را در همین کتاب میتوانید بخوانید به تشریح آن نمیدانم همین قدر توجه میدهم که یکی از نکته های دقیق که افلاطون یا سقراط در آن مکالمه اظهار میدارند و من بسیار بآن معتقدم اینست : که انسان نباید در بند آن باشد که عوام درباره او چه میگویند بلکه باید نگران باشد که دانشمندان در حق او اعتقاد نیک داشته باشند و اما اصل گفتگو که خلاف مصالحت بودن فرار از حکم محکمه و قباحته مخالفت با قانون باشد حاجت بتذکر ندارد باید مکالمه را بخوانید و لذت ببرید .

یکی دیگر از مکالمات سقراطی گفتگوی آن دانشمند است با الکمیادس که جوانی است جویری نام و سقراط میخواهد باو بفهماند که اگر میخواهی زمامدار امور کشور شوی باید بر نیکی و بدی و داد و بیداد و صلاح و فساد و سود و زیان معرفت بیایی و بر او ثابت میکند که در این امور نادانست و واجبترین چیزها برای انسان این است که خود را بشناسد .

از کتابهای افلاطون که مخصوصاً برای معرفی سقراط نوشته شده دو رساله دیگر هست که هر دو شاهکار است یکی موسوم به فیدن که از زیباترین کتاب هاست و حکایت گفتگو هائی است که سقراط در روز آخر عمر در زندان در باب بقای نفس با دوستان و مریدان خویش میکند و یاران را از مفارقت خود تسلی میدهد و از تعجب بیرون میآورد که خود چرا از مردن باک ندارد این کتاب هم چون جزو همین مجموعه است بتفصیل آن نمیپردازم خاصه اینکه کیفیت قلم افلاطون را نمیتوان باز نمود و مطالب فلسفی آنرا در موقع دیگر گوشزد خواهم کرد .

دیگر کتابی است موسوم به « مهمانی » که از عجائب کتب است و داستان مهمانی یکی از دوستان سقراط است که چون در شاعری جایزه گرفته است ولیه میدهد در این مهمانی اسباب همه از شرب و نشاط و هیاهو خسته میشوند و بنا میکنند بر اینکه هر يك خطبه‌ای در وصف عشق و مدح خداوند عشق بسرایند و چنانکه همه گویند و سخن گفتن سعدی دیگر است ، اهل مجلس همه در باب عشق تحقیق میکنند اما آنکه سقراط میگوید حکایت دیگری است و این مبحث را در موقع دیگر بیان خواهم کرد اما این مهمانی منتهی میشود باین که در میان این گفتگوها الکبیادس سابق الذکر وارد میشود در حالیکه مست است و سقراط را مبینند و ظاهراً بر سبیل تعرض میگوید : ای سقراط تو اینجا چه میکنی؟ منکه هر جا میروم گرفتار تو میشوم از جان من چه میخواهی؟ در اینجا باید گوشزد کنم که یونانیان فوق العاده اهل ذوق بودند و هر نوع زیبایی ایشان را جذب میکرد و جوانان زیبا در میان ایشان بسیار و زنها در خانه ها تقریباً محجوب بودند از اینرو بعضی اعمال نا شایسته میان ایشان شایع شده بود و عجب اینکه نه قانون آنرا منع



می‌کرد و نه در انظار قباحتی داشت بلکه برای جوانان حیثیت و اعتبار بود که طرف توجه باشند و ظاهر این است که این اعمال بتمام دنیای متمدن از یونانیان در نتیجه فتوحات اسکندر سرایت کرد و یکی از مساعی سقراط و افلاطون این بود که حقیقت عشق مادی و معنوی را بشناسانند و قباحت امر قبیح غیر طبیعی را بفهمانند که جمال صورت اگر خوب است اصل کمال سیرت است ولیکن در این موضوع نیز همان گرفتاری کار دین را داشتند و علناً و مستقیماً نمیتوانستند با آداب و رسوم جاری که ملایم طبع مردم بود مخالفت کنند باری الکبیر ادس از جوانان زیبا بود و سقراط گاهی بر سبیل طبیعت میگفت من هواخواه تو هستم در آن شب الکبیر ادس زبان شکایت از سقراط دراز کرد که ای دوستان از سخنان این مرد فریب نخورید و اگر یکی از شما اظهار مهربانی کرد باور نکنید من نسبت به خودم در این اشتباه بودم اما معلوم شد که او دل‌باخته من نبود و من با این کراهت منظرش گرفتار او شدم، سحر بیان او چنان است که هر گاه سخن او را میشنوم مست میشوم دلم طپیدن میگیرد و اشکم جاری میشود، دیگران راهم دیده‌ام که همین تأثیر در ایشان پدیدار بود، من سخنوران فاعی دیده‌ام و بیانات عالی شنیده‌ام اما سخنی مانند سخن او نشنیده‌ام، این مرد جادوگر است و تنها کسی است که من خود را در برابر او کوچک و شر مسار می‌یابم زیرا میدانم کارهای من پسندیده‌ام نیست و حق با اوست، این است که از او می‌گریزم با اینکه دوری او بر من دشوار نیز هست، بظاهر حالش منگرید بیرونش دیو است اما درونش فرشته است، ادعای او این است که هیچ چیز نمیداند باطنش را اگر بسنجید گنجینه حکمت است هر چه در چشم مردم

عزیز است از اعتبارات و جاه و نام و جان و مال و جمال در دیده او خوار است  
و جز فضیلت و حکمت هیچ چیز پیش او قدر ندارد.

در این موقع چون مقصود معرفی سقراط نیست همه آنچه افلاطون از  
قول الکیبیدس نقل کرده حکایت نمیکنم اگر چه سخن شیرین است ولیکن  
وقت تنگ است الکیبیدس داستانهایی عجیب از سقراط گفت از عفت او  
از شجاعت او، از خردمندی و حکمت او، از فصاحت و بلاغت و تأثیر کلام  
او و از بیچارگی و مسکینی خود در برابر او، چند آنکه همه حضار را رقت  
گرفت و خنده آمد و شب بر این منوال بصبح رسید من چون نمیخواهم شما  
را تا صبح نگاهدارم و نمیخواهم در این جلسه اصول مکالمات سقراطی را برای  
شما بگویم و تمام کنم میروم برس کتابهای دیگر افلاطون که جزء مکالمات  
سقراطی شمرده شده اند و آنها مستقیماً برای معرفی سقراط نیستند و اینک  
شیوه مباحثه و استهزاء و قایبگی و تعلیمات سقراط را بخوبی تماشا می دهند  
از جمله چهار دفتر از آن کتابهاست که در هر یک یکی از فناییل و خصایل موضوع  
گفتگو واقع میشود و سقراط با طرف یا طرفهای خود در معنی و تعریف  
آنها بحث میکند و هر تعریفی را که آنها میآورند محل مباحثه قرار داده  
بیجا و باطل بودن آن را روشن میسازد و افکار را زیر و رو میکند و طریق  
استقراء را در جستن حقایق بدست میدهد ولیکن هیچیک از این  
مکالمات به نتیجه نمیرسد و معلوم نمیشود که سقراط با افلاطون چه تعریفی  
و امیسنندند یکی از این چهار کتاب موسوم به همپیساز بزرگ است که موضوع  
گفتگوی آن زیبایی است دیگری خرمیدس نام دارد و در آن سخن از  
فرزانگی است و سومی لاکسیس است و از شجاعت و دلاوری بحث میکند  
و آخری لوسیسیس نام دارد و تحقیق میکند در اینکه دوستی چیست.

چون نمیخواهم پر درد سر بدهم کیفیت مجلس سازی را در این کتابها و گفتگوهای را که اهل مجلس میکنند متعرض تمیشوم همینقدر خاطر نشان میکنم که از خواندن آنها گذشته از تمتع ادبی نکاتی بر خواننده معلوم میشود از وضع زندگی یونانیها و اینکه چه اندازه بعضی از مذاکرات اهل آن زمان بربط بوده و سقراط زحمتهای میکشید تا بر هم صحبتان خود معلوم کند که مقصود از تعریف چیست کلی و جزئی چه تفاوت دارد ، نتیجه با مقدمه چه مناسبت باید داشته باشد مادی و معنوی و مجرد و مقید و ذاتی و عرضی و جوهر و عرض باهم چه فرق دارند . نیکی و بدی یعنی چه سود و زیان و صلاح و فساد کدام است صلاحیت و عدم صلاحیت اشخاص در کارها چگونه است ، ضمناً بوئی برده میشود . از اینکه عقیده سقراط در باب تحصیل علم و کسب فضیلت چیست و شاید بتوان استنباط کرد که هر چند این کتابها متعلق بجوانی افلاطون است . همان وقت متوجه بامر « مثل » که عقیده اختصاصی اوست بوده است و از این پس در آن باب گفتگو خواهیم کرد .

یکی دیگر از این کتابها موسوم است به « ایون » و گفتگوی سقراط است با کسیکه راوی اشعار همراست . در این کتاب اصل مقصود این است که معلوم شود که شعر چنانکه آن زمان تصور میکردند فنی و صنعتی مانند طبابت و معماری نیست بلکه مضامین بشاعر الهام میشود و شعری پسندیده است که شاعر از روی شور و بیخودی بسراید .

یکی دیگر کتاب کراتولس است که گفتگو در الفاظ است و چنین می نماید که در این مکالمه افلاطون چند منظور داشته است یکی دست انداختن کسانی که در الفاظ تحقیقات بی معنی میکنند و یا اشتقاقیات

واهی میبایند، یعنی همین چیزی که خود ما هم گرفتار آن بوده ایم و سخن های خنده آور در آن باب شنیده ایم. دیگر توجه دادن ببعضی از حقایق که الفاظ بعضی مفردند و بعضی مرکب، و این که الفاظ غالباً تقلید صوتی چیزها هستند. دیگر توجه دادن باین بحث که آیا دلالت الفاظ بر معانی ذاتی است یا وضعی و اینکه زبان چگونه درست میشود آیا بصرف تصادف است یا مقنن وضع میکنند یا طبیعت یا مقامی فوق بشر آنرا مقرر میسازد، البته میدانید که اینها مسائلی است که در جای خود اهمیت دارد.

یکی دیگر از کتابها مکالمه اوطودیموس است و آن کتابی است که برای تفریح باید خواند زیرا تأثیری است تام و تمام و آن گفتگوی دو برادر است که در فن جدل و سفسطه مهارت دارند و مدعی هستند که در اندک زمانی میتوانند همه فنون و فضایل را بهر کس بیاموزند در آغاز سقراط بیان میکند که فضایل چیزی است که مایه خوشی و سعادت باشد، و خوشی متنعم بودن از نعمتهاست و بالاترین نعمتها علم و عقل است که بدون آنها انسان از هیچ نعمت دیگر بهره نمبرد پس فضیلت در اینست که هر کس جویدای علم و عقل شود، آنگاه نوبت مباحثه آن دو برادر با سقراط و حاضران دیگر مجلس میشود و برای من ممکن نیست آن گفتگوها را بدرستی باز نمایم زیرا سخن دراز میشود و مجال نداریم. همینقدر عرض میکنم این دو برادر اقسام مختلف مغالطه را بکار میبرند از آوردن موضوع بجای محمول و حیغه معلوم بجای مجهول و کلی بجای جزئی و مشتبه کردن آنها بایکدیگر و گذاشتن معانی مشترك الفاظ بجای یکدیگر و صفت را بجای موصوف و صدق سخن را بجای صدق امر قلمداد کردن و هست رابطه را بجای هست وجود استعمال کردن و مانند آن و برای نمونه یکی دو مثال از آن گفتگوها میآورم.

سخن از یکی از علوم بمیان می آید و سقراط اظهار اشتیاق بدانستن آن میکند اوطودیموس که یکی از آن دو برادر است میگوید من بتو ثابت میکنم که این علم را داری آنگاه میان ایشان چنین گفتگو میشود:

اوطودیموس - آیا چیزی هست که بدانی؟

سقراط - آری بعضی چیزها میدانم.

اوطودیموس - آیا آن که چیزی هست ممکن است آن چیز نباشد؟  
سقراط - نه ممکن نیست.

اوطودیموس - آیا اقرار کردی که چیزی میدانی؟  
سقراط - آری.

اوطودیموس - پس اگر میدانی دانا هستی و اگر دانا هستی همه چیز میدانی و این علم را هم داری.

سپس عکس آنرا ثابت میکند، چون سقراط میگوید آخر بسیار چیزها هست که نمیدانم جواب میدهد اگر نمیدانی پس نادانی و اگر نادانی پس جاهلی و هیچ چیز نمیدانی پس خلاف گفته بودی.

برادر اوطودیموس از سقراط میپرسد آیا فلانکس برادر تو هست؟ میگوید آری برادر من هست اما از مادرم نه از پدرم، چون پدر من سوفرونیسکوس بود و پدر او فریدیموس. میپرسد خوب سوفرونیسکوس و فریدیموس هر دو پدر بودند؟ میگوید آری، اما سوفرونیسکوس پدر من بود و فریدیموس پدر برادرم. میگوید پس فریدیموس ناپدر بود. سقراط میگوید برای من آری، میگوید اگر ناپدر بود پس پدر نبود، آنگاه بهمین وجه ثابت میشود که سوفرونیسکوس هم پدر نبود نتیجه اینکه سقراط پدر نداشت. پس یکی از دوستان سقراط که حاضر بوده روش این قسم مجادله را دریافته با اوطودیموس مباحثه کرده بر او ثابت میکنند که پدر او سگ

بوده است او هم چاره جز قبول نداشته همیشه تقدیر میگوید تو نیز همچنین . سخن در این است که او طوذیموس و برادرش مردمان معمول نیستند و افلاطون این نوع جدل را ساخته است شاید برای روشن شدن مطالب قدری مبالغه کرده باشد ولیکن سوفسطائیان کار مناظره و مجادله را باینجا رسانیده بودند و چون کسی دقیق و رموز برهان و جدل و سفسطه را کشف نکرده بود مردم بهمین سخنها بدام می افتادند و افلاطون از نوشتن این کتابها و این تعلیمات تفریح و تفرین نمیخواست است بلکه دستگیری از مردم بیچاره را در نظر داشته است . در هر حال از این مکالمات بخوبی روشن میشود که ارسطو از کجا بعلم منطقی پی برده و فن جدل و کشف مغالطه را از که آموخته است .

همین سخن را در فن خطابه هم میتوان گفت و افلاطون در چندین کتاب تحقیقاتی در باب خطابه کرده است که اصول آن فن از آنها بدست میآید و پس از آن ارسطو اصول و قواعد را تدوین کرده است . پیش از این گفتیم که یکی از کتابهای افلاطون خطبه دفاعیه سقراط است در بعضی از مکالمات دیگر هم افلاطون بمناسباتی چندین خطبه انشاء کرده است که از جمله در کتاب موسوم به منسیئوس خطبه ایست در مرثیه و مدح شهدائی که در یکی از جنگها کشته شده اند و در کتاب موسوم به فدروس و در کتاب مهمانی که پیش از این یاد کردیم چندین خطبه است در تحقیق عشق و همه این خطبه ها بقلم افلاطون اما باسم دیگران است زیرا که افلاطون بآن قسم خطبه خوانی و سخنوری که آنزمان در یونان معمول شده بود اصلاً معتقد نبود و آنرا نمی پسندید و با اینکه خود او شاعر و سخنوری بی بدل بود شعر و خطابه و هر قسم سخنوری بلکه هر فنی را که مبتنی بر فکر معقول و حرف

حسابی نباشد قدر و قیمت نمیگذاشت بلکه آنرا مضرّ می پنداشت و عقیده خویش را در باب خطابه در یکی از کتابهای خود که مکالمه سقراط با گورگیاس حکیم سوفسطائی است بیان میکند و آن کتاب نیز از شاهکار هاست و باید اجمالاً آنرا معرفی کنیم .

مقدمه باید یاد آوری کنم که حکومت آتن دموکراسی یعنی اختیار در دست عامه بود و هر وقت کار مهمی پیش می آمد از جنگ و آشتی و ساختن عمارات و ابنیه و بنادر و کشتی ها و غیره آتنیان جمع میشدند و مطلب را طرح میکردند و موافق و مخالف سخن میگفتند تا تصمیم میگرفتند و در این مجامع البته کسانی که در سخنوری مهارت داشتند مردم را اقناع میکردند و نظر خود را پیش میبردند و این نوع اشخاص دارای حیثیت و اعتبار میشدند و بمقامات عالیه و ریاست میرسیدند و نیز محکمه ای که در پیشگاه آن متهمین محاکمه میشدند مرکب از گروه فراوانی بود که بقرعه از میان مردم معین میکردند و در محضر این محکمه هر کس سخنوری بهتر میدانست در مقصر کردن متهم یا تبرئه او زودتر موفق میشد و در این سخنوریها البته حرفها همه معقول و حسابی بود و حیا و تدبیر و مقاله و سفسطه بسیار بکار میبردند . گورگیاس یکی از سوفسطائیان معروف است که آداب سخنوری بمردم می آموخت و فن خود را بسیار شریف قلمداد میکرد سقراط و افلاطون عاقبت این احوال را وخیم دانسته و واجب میشمردند که محاکمه و سیاست و همه چیز مبتنی بر حکمت و خردمندی و حقانیت و عدالت باشد و با آن ترتیب مخالف بودند و با سوفسطائیان و استادان سخنوری ضدیت میکردند و میگفتند زبان بازی و لفاظی و عوام فریبی هلت را رو بهالاکه میبرد باید این چیزها را کنار گذاشت و در کشورداری شیوه درست راییش گرفت و آن اینست

که مردم را بعین اخلاق و عفت و حکمت تربیت کنند که نجات دنیوی و اخروی در اینست و بس و کتاب گور گیاس افلاطون نمونه ایست از کوششهایی که آن دوزر گوار در این راه بکار میبردند. در این کتاب سقراط با گور گیاس و دونفر از پیروان او طرف میشود و در باب بیحاصل بلکه مضر بودن فن خطابه بقسمیکه آنها معمول میداشتند مباحثه میکنند و هر سه را يك يك ساکت و مغلوب میسازد و ثابت میکند که ظلم دیدن بهتر از ظلم کردن است و هر کس گناهکار باشد صلاح در اینست که بمجازات برسد و بسخنوری سعی در تهرئه او نباید کرد. حقیقت خوبست نه ظاهر سازی بنا حق محکوم شدن مصیبت بزرگی نیست، مصیبت گناهکاریست اگر چه بظاهر مجازات نداشته باشد و نیز سخنوری را برای عوام فریبی و رسیدن بر ریاست و قدرت و اجرای هوای نفس و شهوت نباید بکار برد و در این مقام تحقیقات غریب دارد و ببیان عجیبی که غالباً بمکالمه و گاهی هم بصورت نطق و خطابه است مدلل میکنند که شخص مقتدری که خردمند نباشد کامیاب نیست اگر چه هر کار بنخواهد میکنند زیرا که کامیابی آنست که شخص بکاری که صلاح است دست برد و با وجود قدرت داشتن اگر خلاف مصلحت بکنند کامیاب نخواهد بود خوبی واقعی غیر از چیزی است که خوش آیند باشد ادراك لذات و راندن شهوات خیر حقیقی نیست بلکه خیر حقیقی آنست که شخص از این امور فارغ و بی نیاز باشد و بحکمت نائل گردد زیرا که اگر قبول کنیم که ادراك خیر است باید تصدیق کنیم که هر چه لذت بیشتر ادراك شود بهتر است و کسی لذت ادراك نمیکند مگر اینکه از نعمت محرومی کشیده باشد چنانکه چون بدن بخارش افتد خاراندن آن لذت است پس اگر ادراك لذت خیر باشد دعای خیر در حق هر کس اینست که



مبتلا بجزب شود تا دائماً از خواراندن بدن لذت ببرد و حاصل اینکه خلیبان یعنی رجال سیاسی این دوره فن سخنوری را فن خوش آمدگویی کرده اند و باین واسطه قدرتی را که تحصیل میکنند بمصرف هوای نفس می‌رسانند به خیر و صلاح کشور و دولت آتن کمتر وقتی سانس خوب داشته است زیرا بنا بر اینکه حسن سیاست تربیت مردم و بهبودی اخلاق آنهاست سانس خوب آنست که پس از دوره زمامداری او مردم بهتر از آنکه پیش از او بودند شده باشند و ما چنین چیزی ندیده و نشنیده ایم .  
از مکالمات سقراطی افلاطون دوسه کتاب دیگر باقی مانده که باید

نام ببریم یکی از آنها موسوم به پروتاگوراس است و دیگری منن و این هر دو بحث در این مسئله است که آیا فضیلت را میتوان آموخت یا نه و آیا آن علم است یا نیست ؟ اگر علم است چگونه علمی است و چرا کسی دیده نشده است که فضیلت آموز باشد یعنی کسانی بواسطه تعلیمات او بقضایل آراسته شده باشند ؟ و اگر علم نیست پس فضیلت چگونه آموخته میشود ؟  
در این دو کتاب هم که هر دو از آثار زیبای افلاطون میباشند گفتگوهای شیرین و تحقیقات دقیق در تعریف فضیلت و چگونگی آن بمیان میآید اما چون میدانم که خسته شده اید و ارد تفصیل آنها نمیشوم و روی هم رفته نسبت با آنچه تا کنون گفته ام مطالب تازمائی هم ندارد و آنچه در این باب گفتنی است از این پس خواهیم گفت ، عجاله یاد آوری میکنم که کتاب منن همانست که افلاطون از قول سقراط در آنجا ثابت میکند که علم تدریس است و آموختنی نیست و کاریکه معلم میکند اینست که مطالبی را که در خزینه خاطر متعلم هست بیاد او میآورد و در این باب هم شاید پس از این باز تحقیق کنیم .

بالاخره کتاب موسوم به هیپیا کوچک را هم که نام ببریم این

رشته از کتابهای افلاطون یعنی مکالمات سقراط با آنها میرسد. این کتاب رساله کوچکی است که عبارت است از مکالمه سقراط با هیپیا که از حکمای سوفسطائی است، و چنین می نماید که سقراط هم با هیپیا با جدله سفسطی میکند زیرا مدعی شده است که آنکس که قدرت بر خوب بود دارد و از روی علم و عمد بد میکند بهتر از کسی است که عاجز است و سهوا بد میکند. محققان گفتگو بسیار کرده اند که اصل مقصود سقراط از این مباحثه چه بوده زیرا یقین است که عقیده واقعی او این نیست. سرانجام دانشمندان بر این شده اند که اینهم وجهی است از بیان آن عقیده که سقراط و افلاطون داشته اند و جای دیگر تصریح کرده اند که هیچکس از روی علم و عمد بد نمی کند و هر که را دیدیم کار بد کرد باید یقین کنیم که از جهل و اشتباه است. پس وقتی که میگوید آنکس که از روی علم بد میکند بهتر از آنست که سهوا میکند اصل مقصودش اینست که آنکس که علم به نیکی و بدی دارد بد نمی کند اما جاهل بد است چون نمی داند بد چیست و بنابراین البته بد میکند.

شاید شنیده باشید که در باره سقراط گفته اند او فلسفه را از آسمان بزمین آورد معنی این سخن اینست که تا زمان سقراط فلاسفه همواره در پی این بودند که فلک چیست و ستارگان چگونه اند و حرکاتشان چنان است و عناصر کدام اند و امور طبیعت بر چه منوال است. چون نوبه بسقراط رسید این مباحثات را بی حاصل دانسته هم خود را مصروف ساخت بر اینکه انسان کدام است و انسانیت چیست و آدمی در دنیا چه تکلیفی دارد و افراد و جماعت چگونه باید زندگی کنند به عبارت دیگر سقراط مؤسس علم اخلاق و مرشد بسوی سیاست حکیمانه است. از گفته های سابق دانسته اید که بهترین وسیله ما برای دریافت